

دوره کامل

دستور زبان فارسی

نوشته

محمد علی خیر

سید مصطفی آرنک

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلفان است

مهرماه ۱۳۴۹

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۸۳۸}{۴۹۰۸۱۰}$

فهرست مطالب و مندرجات

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
دیباچه		مبحث چهارم فعل - لازم و	
ادوار تکامل زبان فارسی	۹	متعدی - معلوم و مجهول -	
تعریف دستور	۱۱	تام و ناقص - بیقاعده و با	
حروف متصل و منفصل	۱۳	قاعده - بسیط و مرکب -	
حرکات	۱۵	مثبت و منفی -	۶۶
تنوین و فرق همزه و الف	۱۶	مأخذ افعال - مشتقات -	
های ملفوظ و غیر ملفوظ	۱۷	مصدر و اقسام آن	۶۹
واو	۱۸	فعل ماضی و اقسام آن	۷۴
ی معروف و مجهول و تشدید		فعل مضارع و اقسام آن	۷۷
و مد	۲۰	فعل آینده یا مستقبل - افعال	
کلمه و اقسام آن . انواع		معین	۸۴
هیجده گانه اسم	۳۶	فعل امر - فعل نهی - فعل	
فصل دوم صفت و اقسام آن	۴۳	دعا	۸۹
فصل سوم کنایات : ضمیر -		اسم فاعل - اسم مفعول - صفت	
اسم اشاره - موصول - مبهمات		حالیه - صفت مشبّهه - صیغه	
- ادوات استفهام	۶۱	مبالغه	۹۱

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
وجوه افعال	۹۴	مطابقه فعل با فاعل - مفعول	
بخش پنجم قیود و اقسام آن	۱۰۲	بیواسطه - مفعول با واسطه	۲۱۵
بخش ششم حروف اضافه	۱۱۹	قسمت سوم از ارکان جمله	
حروف ربط	۱۳۳	فعلیه - فعل -	۲۱۶
حروف شرط - حروف استفهام		اجزاء جمله - مضاف و	
و ندا	۱۳۶	مضاف الیه - انواع اضافه	۲۲۵
حروف استثناء - تشبیه - نفی		قسمت دوم اجزاء جمله صفت	
- نهی سلب -	۱۴۶	و موصوف	
بخش هفتم اصوات	۱۵۷	قسمت سوم از اجزاء جمله:	
پیشاوند یا پیشوند	۱۶۱	قیود	۲۳۰
پسوند یا پساوند	۱۷۳	قسمت چهارم از اجزاء جمله :	
روش و سبک تجزیه در زبان		حروف	۱۳۱
فارسی	۱۸۴	قواعد جمله بندی	۱۳۵
قسمت دوم نحو . جمله و		رئائی سخن و شیوائی کلام -	
اقسام آن	۱۹۷	حذف	۲۴۴
شبه جمله - ارکان جمله	۱۹۸	نشانه ها و علائم معمول در	
ارکان جمله اسمیه - مسند الیه		زبان فارسی	۲۵۰
- مسند - رابطه	۲۰۵	روش ترکیب در زبان فارسی -	
ارکان جمله فعلیه - فاعل -		نمونه ترکیب	۲۶۲
فرق فاعل با مسند الیه -			

ادوار تکامل زبان فارسی

زبان فارسی که امروزه بدان تکلم میشود طی سه دوره مشخص ،
بصورت فعلی درآمده است :

الف : زبانهای ایرانی کهن .

ب : زبانهای ایرانی میانه .

ج : زبانهای ایرانی کنونی .

الف - زبانهای ایرانی کهن که شامل النسب زیر است:

۱- مادی : این زبان بافارسی باستان قرابت داشته و زبان شاهان
قوم ماد و مردم مغرب و مرکز ایران بوده است.

۲- پارسی باستان یا فرس قدیم: این زبان مخصوص مردم پارس و
زبان رسمی ایران در دوره هخامنشیان بوده است که بصورت اعلانیها و
فرمانهای پادشاهان هخامنشی بر روی کتیبه های بیستون ، نقش رستم ،
دیوارها و ستونهای تخت جمشید بخط میخی منقور است و شماره لغات
این کتیبه ها از چهارصد کلمه متفرق متجاوز است.

۳- اوستائی : زبان اوستائی زبان مردم قسمتی از نواحی مشرق و
شمال شرقی ایران بود و کتب دینی زردشت (اوستا) در ادوار مختلف

بدین زبان تألیف شده است .

ب - زبانهای ایرانی میانه

این زبانها فاصل بین زبانهای کهن و زبانهای کنونی ایران و شامل زبان پارتی یا پهلوی اشکانی ، پارسی میانه ، سغدی ، ختنی و خوارزمی می باشد .

۱- زبان پارتی یا پهلوی اشکانی : این زبان مخصوص قوم پارت از اقوام شمال شرقی ایران است و زبانی است که در عهد اشکانیان رواج داشته و از این دو دسته آثار موجود است . نخست آثاری که بخط پارتی که مقتبس از خط آرامی است نوشته شده . دیگر آثار مانویست که بخط مانوی مقتبس از خط سریانی ضبط گردیده است .

۲- پارسی میانه : که زبان رسمی ایران در دوره ساسانی بوده و از این زبان آثار مختلفی مانند کتب دینی زردشت و سایر متون پهلوی بجا مانده است .

۳- سغدی : این زبان در کشور سغد که سمرقند و بخارا از مراکز آن بودند رایج بوده است . زبان سغدی زبان بین المللی آسیای مرکزی بشمار میرفت و تا چین نفوذ داشت خط سغدی مقتبس از خط آرامی است . زبان سغدی در اثر نفوذ زبان فارسی و ترکی بتدریج از میان رفت .

۴- ختنی : این زبان در سرزمین قدیم ختن که در جنوب شرقی کاشغر واقع بود تکلم می شد .

۵- خوارزمی : این زبان مخصوص سرزمین خوارزم بوده که بعد هاجای خود را بزبان فارسی و زبان ترکی سپرده است .

ج - زبانهای ایرانی کنونی

۱- فارسی نو «دری»: این زبان مهمترین زبانها و لهجه های ایرانی است و آن دنباله فارسی میانه و پارسی باستان است که از زبان قوم پارس سرچشمه می گیرد از قرن سوم و چهارم بعد این زبان را که پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی بصورت رسمی آوردند به اسامی مختلف مانند: دری، پارسی دری، پارسی وفارسی، خوانده اند و چون جنبه درباری و اداری یافت زبان شعر و نثر آن نواحی شد و باعث ظهور شعراء و نویسندگانی بزرگ چون رودکی، دقیقی، فردوسی، کسایی و دیگران گردید. پیداست که لهجه دری بعد از آنکه بعنوان يك لهجه رسمی سیاسی و ادبی در همه ایران انتشار یافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نمانده و شعرای نواحی مرکز، مغرب، شمال و جنوب ایران هر يك مقداری از مفردات و ترکیبات لهجه های محلی خود را در آن وارد کردند و بعدها بعلم تسلط عرب بسیاری از مفردات و ترکیبات زبان عربی نیز در آن نفوذ کرد.

۲- آسی یا سی: زبانی است که در قسمتی از نواحی کوهستان قفقاز مرکزی رایج است. این زبان یکی از زبانهای بسیار معدودی است که زبان فارسی در آن تقریباً نفوذی نیافته و بسیاری از خواص زبانهای کهن ایران را تاکنون محفوظ داشته است.

۳- پشتو «پختو»: پشتو زبان محلی مشرق افغانستان و قسمتی از ساکنان مرزهای شمال غربی پاکستان است هر چند زبانهای فارسی و عربی در این زبان نفوذ یافته ولی زبان پشتو خصوصیات اصیل زبانهای ایرانی

را حفظ کرده است و خود شامل لهجه‌های مختلفی از قبیل وزیر ، آفریدی ، پشاورى ، قندهارى وغيره است.

۴ - بلوچى : این زبان درقسمتى از بلوچستان و همچنین در بعضى نواحى ترکمنستان شوروى رایج است .

۵ - کردى : کردى نام عمومى يك دسته از زبانها و لهجه‌هاى است که در نواحى کردنشین ترکیه ، ایران و عراق رایج است .

عناصر اصلی زبان فارسی

زبان فارسی مانند هر زبان دیگر ، مخلوطى از زبانهای مختلف است که بعضى از این زبانها با آن هم‌ریشه و خویشاوند و برخى بکلى بیگانه‌اند ، زبانهای مهمی که لغات آنها وارد زبان فارسی شده از اینقرارند :

۱ - درى قدیم : که در عهد قدیم و اوایل اسلام بمحاذات پارسی میانه (پهلوی) وجود داشته است .

۲ - پارتى : از زبان پارتى تعدادى لغات ، در فارسی دیده میشود مانند : افراشت AFRAsT ، جاوید YAWED ، مرغ MARu ، اندام HANAM و ...

۳ - پارسی میانه : « پهلوی » اغلب لغاتی که از این زبان مستقیماً وارد زبان فارسی شده لغات دینی « زردشتی » است از این قبیل : آبان APAN ، امرداد AMuRDAT و ...

۴ - هندی : در دوره ساسانیان و عهد اسلامى تعدادى از لغات هندی وارد زبان فارسی شده که از آن جمله است : کافور ، نارگیل ،

نیلوفر ، چاپ .

۵ - عربی : در نتیجه حمله عرب بایران و تسلط اسلام مقدار
کثیری از لغات عربی وارد زبان فارسی گردید .

۶ - ترکی : بسبب تسلط سلسله‌های ترك (غزنویان ، سلجوقیان ،
خوارزمشاهیان و ایلک خانیان) تعداد کثیری از لغات ترکی وارد زبان
فارسی شده که از آن جمله است :
آتا ، آتایبگ ، اتاق و...

۷ - مغولی : بسبب استیلای مغولان بر ایران (از قرن هفتم
بعد) مقداری از لغات مغولی وارد زبان فارسی گردیده که از آن
جمله است :

آقا ، بهادر، سوغات ، یاغی، الاغ و...

۸ - اروپائی : از عهد صفویه بمناسبت رفت و آمد سفرا و بازرگانان
ممالک خارجه بایران و بعکس، بخصوص در زمان قاجاریه و بعد از مشروطیت
بعضی لغات از زبانهای بیگانه وارد زبان فارسی گردید.

الف - نمونه‌ای از لغات فرانسوی : آدرس، بانک، تلفن، کمیسیون
کنفرانس، ژاندارم و...

ب - نمونه‌ای از لغات انگلیسی : فوتبال ، ساندویچ ، کتری ،
بطری ، واکن و ...

ج - نمونه‌ای از لغات روسی : استکان، اسکناس، درشکه ، سماور
کالسکه و...

تعریف دستور

دستور هر زبان مجموعه قواعدیست که شخص میتواند با رعایت آن درست بگوید و درست بنویسد و تعریف دیگر مقصود از دستور زبان مجموعه قواعدیست برای شناختن انواع کلمات و خصوصیات آنها و طرز جمله بندی و موقعیت هر کلمه در جمله ، بنابراین دستور زبان شامل دو بخش مهم و متمایز است :

۱- **مبحث صرف :** که در آن از ساختمان کلمه و طرز بنای آن به صورت های مختلف (صیغه سازی) و نوع آن از نظر لفظ و معنی بحث می شود .

۲- **مبحث نحو :** که در آن از روابط مفردات در کلام و طرز ترکیب آن بایکدیگر مورد بحث قرار میگیرد .



برای بیان افکار و مقاصد در هر زبانی خواه از طریق گفتن و خواه از طریق نوشتن، کلماتی بکار میرود که از ترکیب آنها بایکدیگر جملات و عبارات درست میشود و منظور اصلی از دستور قدرت و مهارت در ترکیب جملات مختلف از کلمات متناسب و بکار بردن هر کلمه در جای خود میباشد

الفبای زبان فارسی

الفاظ و کلماتیکه امروزه در زبان فارسی بکار میرود مرکب از سی و سه حرف است که بترتیب عبارتند از :

۱. ا، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی، که بترتیب چنین تلفظ میشوند :

الف، همزه، ب، پ، ت، ث، جیم، چ، ح، خ، دال، ذال، ر، ز، ژ، سین، شین، صاد، ضاد، طا، طاء، عین، غین، ف، قاف، کاف، گاف، لام، میم، نون، واو، ه، ی.

از حروف فوق هشت حرف : پ، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق. مخصوص زبان عربی^(۱) و چهار حرف : پ، چ، ژ، گ، مخصوص زبان فارسی^(۲) و بقیه بین زبان فارسی و عربی مشترک است.

(۱) حرف «ق» بین زبان عربی و ترکی مشترک است.

(۲) چهار حرف «پ، چ، ژ، گ» که مخصوص زبان فارسی است در زبان عربی بحروف هم‌مخرج خود بدل میشوند: پ به ف و ب مانند، (پارس و پهلوی که به (پارس و پهلوی) مبدل میشود. چ به ج و ص، مثل: چنگیز و چین که به (جنگیز و چین) بدل می‌شود و ژ به ج مانند: (منیجه) گ به ج مانند: گوهره گلنار، گرگان که به (جوهر، جلنار و جرجان) تبدیل می‌شود.

ابونصر فراهی مؤلف کتاب نصاب الصبایان حروف مخصوص عربی و فارسی را این چنین بنظم آورده است:

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدام است آنحروف و یاد گیر
تا وحاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف

حروف متصل و منفصل

حرفی که در يك كلمه بحرف بعد از خود پیوندن حرف متصل و

→

چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی

با تو يك يك باز گویم پ و چ و ژ و گاف

ملاحظاتی چند در مورد بعضی از حروف :

الف: حرف «ث» در فارسی باستان وجود داشته و بطرز خاصی تلفظ میشده که امروز تلفظ آن بشیوه قدیم از میان رفته است لیکن شکل آن هنوز در بعضی از کلمات نظیر تصور ث کیومرث بجا مانده است و بمانند «س» تلفظ می شود.

ب: حرف «ذ» : این حرف و مخرج مخصوصی ندارد و مانند «ز» تلفظ می شود در قدیم دال را در بسیاری از کلمات فارسی «ذال» تلفظ میکردند. قاعده باز شناختن دال را از ذال چنین گفته اند:

هر گاه ماقبل آن حرفی متحرك یا یکی از حروف مصونه «آ» «ار» «ای» باشد، ذال است و گرنه دال خواهد بود مانند : آمد ، گنبد ، بود ، باز ، داد ، نمود ، گشود ، شنید که امروزه بترتیب : آمد . گنبد ، بود ، باد ، داد ، نمود ، کشود و شنید تلفظ می شود و خواجه نصیر محمد طوسی قاعده فوق را این چنین بنظم در آورده است :

آنسانکه بفارسی سخن میرانند

در معرض دال ، ذال را نشانند

ماقبل وی ارساکن جز «وای» بود

دال است و گرنه ذال معجم خوانند

و شریف الدین علی یزدی این قاعده را چنین بنظم کشیده است.

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال

با تو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

* حرف نقطه دار را معجمه و حرف بی نقطه را مهمله خوانند .

←

حرفی که بجا بعد خود نیوندد حرف منفصل نامیده میشود . غیر از هفت

→

ج - حرف «ص» : کلماتی نظیر «صدو شصت» که دراصل با «سین» نوشته
میشده است اگرچه از قرنها پیش بصورت فوق معمول و متداول شده لیکن بجاست
بصورت صحیح آن یعنی «سد» و «شست» نوشته شود

د - حرف «ط» : کلماتی مانند طپیدن، طپانچه و غلطیدن که با حرف «ط»
نوشته میشود بایستی بطرز صحیح آن و بصورت (تپیدن . تپانچه و غلتیدن)
نوشته شود.

ه - حرف «ق» : این حرف فارسی نیست و اگر در کلمه‌ای یافته شود آن
کلمه غیر فارسی بوده و ممکن است عربی یا ترکی باشد.

* باتوجه بآنچه گذشت حروف «ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، و ق»
غیر فارسی بوده و هر کلمه که يك یا چندتا از این حروف ، داشته باشد یا عربی
است نظیر : کثیف، حلال، صفر، صاحب، ضرر، طبیب، طاقت، ظلم، عدل، قبول.
و یا ترکی است مانند :

بشقاب، قورمه، قشلاق، ییلاق، قیچی، طغرل، وثاق.

«الفبای ابجدی و ابجدی»

ترتیب حروف عربی بر دو گونه است :

الف - بترتیب «ا، ب، ت، ث...» (ابثث) که هم اکنون معمول و متداول
است و آنرا الفبای «ابثی» گویند .

ب - بترتیب «ا، ب، ج، د...» (ابجد) که آنرا الفبای ابجدی نامند
الفبای ابجد در هشت کلمه بترتیب زیر مندرج است:

ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفس، قرشت، ثخذ، ضطخ.

درالسنه قدیمی مانند عربی، سریانی و یونانی حروف الفباء را رمز و
نماینده اعداد قرار میدادند چنانکه اینکار درمورد الفبای عربی (الفبای ابجدی)
نیز معمول و عملی شده است. الفبای ابجدی در این دوره فقط از نظر ماده تاریخ
مورد استفاده و توجه است چه هر يك از حروف نماینده و رمز عددی میباشد الفبای
ابجدی از نظر دلالت بر اعداد بر سه قسم است:

←

حرف «الف، د، ذ، ر، ز، ژ، و» که از حروف منفصل میباشند بقیه جزو حروف متصل هستند.

حروف منقوط و غیر منقوط

حروف نقطه دار را منقوط یا معجم و حرف بی نقطه را مهمل یا غیر منقوط گویند.

→

۱- حروفیکه بر یکان دلالت میکنند که در سه کلمه «ابجد، هوز، حطی» جمع شده است:

الف = ۱، ب = ۲، ج = ۳، د = ۴، ه = ۵، و = ۶، ز = ۷، ح = ۸، ط = ۹، ی = ۱۰.

۲- حروفیکه دلالت بر رقم دهگان میکنند از این قرار است: «کلمن، سعفس، ک = ۲۰، ل = ۳۰، م = ۴۰، ن = ۵۰، س = ۶۰، ع = ۷۰، ف = ۸۰، ص = ۹۰».

۳- حروفیکه بر صدها دلالت میکنند در سه کلمه «قرشت، ثخذ، ضظغ» بترتیب زیر جمع شده است:

ق = ۱۰۰، ر = ۲۰۰، ش = ۳۰۰، ت = ۴۰۰، ث = ۵۰۰، ح = ۶۰۰، ض = ۷۰۰، ظ = ۸۰۰، غ = ۹۰۰، ۱۰۰۰.

صاحب نصاب الصببان دلالت القبای ابجد را بر اعداد این چنین بنظم آورده است.

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفس

پس آنکه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد

دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

حرکات

برای تلفظ حروف در زبان فارسی علاماتی بکار میرود که آنها را حرکات گویند. حرکات در زبان فارسی امروزشش است «سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده»

الف - حرکات سه گانه کوتاه عبارتند از:

۱- زبر (ـَ) که در بالای حرف گذاشته میشود مانند: ا، ب،

پ و ...

۲- زیر (ـِ) که در زیر حرف نوشته میشود مانند: ا، ب، پ و ...

۳- پیش (ـُ) که در جلو حرف (قسمت بالا) قرار میگیرد مانند:

اُ، بُ، پُ و ...

☆ - در زبان عربی حرکات سه گانه فوق بترتیب: فتحه، کسره و ضمه

نامیده میشود.

ب - حرکات سه گانه بلند و کشیده

این حرکات صورت اشباع شده حرکات کوتاه است

۱- حرکت الفی مانند: آ، با، پا، و ...

۲- حرکت واوی مانند: او، بو، پو و ...

۳- حرکت یائی مانند: ای، بی، پی و ...

چون این حرکات جزو حروف هستند لذا حروف مصوته نیز نامیده

می شوند.

☆ حرف حرکت دار را متحرك یا موحرف بدون حرکت را ساکن

گویند.

تنوین

تنوین ، نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ میگرد و ولی نوشته نمیشود و بجای نون مذکور بر روی حرف تنوین دار دو پیش (ـِ) یادو زبر (ـُ) یادوزیر (ـِ) گذاشته میشود مانند : ندرتاً، کتباً، لطفاً و تنوین مخصوص کلمات عربی است و استعمال آن در کلمات فارسی مطلقاً جایز نیست .

✽ - در زبان عربی دو زبر را تنوین نصب و دو زیر را تنوین جرّ و دو پیش را تنوین رفع گویند .

در زبان فارسی معمولاً تنوین نصب (ـِ) بکار برده میشود .

✽ - هرگاه کلمه‌ای مختوم بتاء گرد (ة) یا همزه باشد تنوین نصب بصورت دو زبر (ـِ) در بالای آن نوشته میشود مانند : دفعةً ، غفلةً ، ابتداءً ، انتهاءً ، استثناءً و...

و در غیر این صورت بشکل الفی که در بالای آن دو زبر باشد نوشته میشود مانند : احتراماً ، انصافاً ، عمداً و قصداً و...

فرق همزه و الف

همزه حرف متحرکی است که در زبان فارسی همیشه در اول کلمه واقع میشود مانند : اسب ، ابر ، استخر ، اسفند ، اُشتر ، اُستاد ، اُستخوان ولی «الف» بصورت ساکن بوده و در وسط یا آخر کلمه واقع میشود مانند : ماه ، سال ، بالا ، دارا .

✽ - در زبان فارسی هیچگاه همزه در وسط یا آخر کلمه نمیآید و و کلمات : نائین ، پائین ، پائیز و آئین و آئینه در اصل نائین ، پائین ، پاییز

آیین و آینه بوده که «یای» وسط آنها بغلط همزه تلفظ میشود.

«های ملفوظ و غیر ملفوظ»

هرگاه «ها» جزو حروف اصلی کلمه باشد ملفوظ و در غیر این صورت غیر ملفوظ است بنا بر این «ها» در اول و وسط کلمه ملفوظ و در آخر کلمه ممکن است ملفوظ یا غیر ملفوظ باشد. وقتی ماقبل «ها» یکی از سه حرف «الف ، واو ، یا» باشد «ها» تلفظ میشود در غیر این صورت هرگاه «ها» جزو حرف اصلی کلمه نباشد و های بدل از حرکه و الحاقی باشد غیر ملفوظ خواهد بود .

های ملفوظ مانند: هوا، هلو، هوش، مهر، شهر، مهین، که، به، مه، شاه، ماه، کوه، انبوه، پیه و دیه .

های غیر ملفوظ مانند: بنده، میوه، زنده، خانه، لانه، سینه، ☆ های ملفوظ را اصلی و های غیر ملفوظ را وصلی گویند.

«ة»

حرف (ة) که در آخر کلمات عربی گرد و مدور نوشته میشود هرگاه در زبان فارسی بتلفظ درآید بصورت «ت» کشیده و گرنه بشکل ها و غیر ملفوظ نوشته خواهد شد مانند: منزلت، معرفت، سعادت، مکاتبه، ملاحظه و معاینه .

☆ حرف «ة» که بتاء مربوط معروف است همیشه در آخر کلمات عربی بصورت گرد و مدور «ة» نوشته می شود و از حروف زائد و غیر اصلی بشمار میرود مانند: صورة، صحة، كرة و مباحثه .

☆ تاء اصلی در آخر کلمات عربی همیشه بصورت کشیده «ت» نوشته

می شود مانند : وقت ، تحت ، بهت .

✱ در زبان فارسی تاء مربوط بعضی از کلمات عربی برای افادهٔ دو معنای مختلف بهر دو صورت (ت کشیده و هاء غیر ملفوظ) بکار میرود مانند :

مراجعت ؛ بازگشت مراجعه : رجوع
وصلت ؛ اتصال و پیوستگی وصله : پاره جامه ، رقعہ
ارادت ؛ اخلاص و محبت اراده : خواستن ، عزم
اقامت ؛ مسکن گزیدن اقامه : برپاداشتن

«واو»

واو در زبان فارسی سه نوع است : معروف ، مجهول ، معدوله .
الف : واو معروف ، هرگاه واو کاملاً تلفظ شود آنرا معروف می - نامند مانند : شوخ ، زنبور ، انبوه ، موی .
ب : واو مجهول ، هرگاه صدای واو در تلفظ بطور کامل ظاهر - نشود آنرا مجهول نامند مانند : خوش ، خودرأی ، خورش ، دو (بمعنای ۲ عددی) .

✱ هرگاه در کلمه ای واو را تلفظ نکرده و بجای آن حرکهٔ حرف ماقبل (ضمه) را اشباع کنند آن واو را مجهول می نامند .

ج : واو معدوله : و آن واویست که نوشته شود ولی خوانده نشود مانند : استخوان ، خواهر ، خویش ، خواب ، خواستن ، واو معدوله در فارسی با سنان تلفظ می شد چنانکه خواهر را خواهر و خوارزم را خوارزم می گفتند .

✽ معمولاً پیش از واو معدوله حرف خاء و بعد از آن یکی از حروف نه گانه ، الف - د - ر - ز - س - ش - ن - ها - ی می آید چنانکه شاعر گفته است :

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون و

ها و یا

«ی» معروف و مجهول

«ی» معروف یا ئیست که بطور کامل تلفظ شود مانند : جاوید، پدید خورشید دیر.

«ی» مجهول : یا ئیست که بطور کامل تلفظ نشود مانند : شیرجد ، بیلچه .

✽ چون در کلمه ای « ی » را تلفظ نکرده بجای آن حرکه حرف ماقبل (کسره) را اشباع نمایند آن یاء را مجهول میخوانند.

شدّ یا تشدید « ّ »

شد یا تشدید علامتی است مخصوص کلمات عربی که در زبان فارسی وارد شده است هرگاه در کلمه ای دو حرف همجنس پهلوی هم قرار گیرند که اولی ساکن و دومی متحرک باشد حرف اول را حذف نموده و این علامت (ّ) را در بالای حرف دوم بگذارند و آنرا دوبار تلفظ کنند مانند : ملت - توجه - علت .

✽ در زبان فارسی تشدید بندرت یافت می شود و بنظر بعضی از استادان ادب چه در زبان فارسی قدیم و چه در فارسی جدید تشدید وجود

ندارد و در کلماتی نظیر فرخ ، غرش ، اره ، بره ، تکه و دره ، تشدید
مدخول بوده و در اصل بدون تشدید بوده است.

مد « ~ »

هرگاه در اول کلمه فارسی همزه و الف در پهلوی هم قرار گیرند
الف را حذف کرده و بجای آن این علامت (~) را بالای همزه قرار دهند و
و آنرا بعربی مد و بفارسی کشیده گویند مانند : آتش - آزمایش - آسان -
آسایش - آمد .

کلمه و اقسام آن

کلمات از ترکیب حروف بوجود آمده است و کلمات رایج در زبان

فارسی بهفت قسم تقسیم میشود : ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایات ۴- فعل ۵- قید ۶- حروف ۷- اصوات .

«فصل یکم اسم»

اسم کلمه ایست که نام شخص یا حیوان یا نام چیزی باشد مانند جمشید - اسب - تبریز - سنگ .

«اقسام اسم»

مشهورترین اقسام اسم در زبان فارسی عبارتند از:

- ۱- اسم عام یا اسم جنس: اسمیکه تمام افراد همجنس و همجنوع خود را شامل شود اسم عام یا جنس نامیده میشود مانند: کودک، سگ، گیاه
- ۲- اسم خاص: اسمیکه بر شخص یا چیز یا جای معینی دلالت کند

اسم خاص نامیده میشود مانند: رستم، رخس، تهران.

اسم خاص همیشه بصورت مفرد است و جمع بسته نمیشود مگر اینکه از آن معنی عام اراده شود مثل: خاک شیراز سعدیها و حافظها پرورش میدهد .

۳- اسم جامد : اسمیکه از کلمه دیگر گرفته نشده باشد اسم جامد است . مانند : درخت، خاک ، فرزند .

۴- اسم مشتق : و آن اسمیست که از کلمه دیگر گرفته شده باشد - خفته - پژمرده - دانا - آموزگار و روان که از خفتن، پژمردن ، دانستن، آموختن، رفتن گرفته شده است .

۵ - اسم ساده یا بسیط : اسمیست که ساده بوده و بیش از يك کلمه نباشد مانند : مرغ ، کوه - سنگ ، میز .

۶- اسم مرکب : اسمی است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد مانند : کارخانه ، نیشکر، کاروانسرای . و این ترکیب گاهی بحذف کسره اضافه است مانند پدر زن ، مادر زن ، صاحب‌دل و زمانی بتقدیم مضاف الیه بر مضاف مانند : گلاب ، کارخانه و گاهی بواسطه الفی که میان دو کلمه اضافه شود مانند : تکاپو، پیایی و همچنین بوسیله واویکه مابین دو کلمه اضافه شود نظیر: دادوستد ، سردوگرم و زمانی بخودی خود باهم ترکیب شوند مثل : نیشکر، خودخواه و خودکام .

☆ از نوع ترکیبات مذکور انواع کلمات مرکب بوجود می‌آید که اهم آن بدینقرار است .

- ۱- از ترکیب دو اسم - صاحب‌دل - کارخانه .
- ۲- » » اسم و صفت : نیک‌بخت - پاکدل - خون‌گرم .
- ۳- » » از عدد و اسم - چهارراه - چهل‌ستون - چهل‌چراغ .
- ۴- از ترکیب دو فعل : گفتگو، بخت‌و‌باز، جستجو .
- ۵- از حرف و اسم : بنام - بخرد .

- ۶- از اسم و پساوند: باغبان- دژبان- شهریار.
- ۷- از پساوند و اسم: نامرد- بی باک- بیدین.
- ۸- از قید و اسم: پیش پا- همیشه جوان.
- ۹- از دو صفت: نیک و بد- سرد و گرم.
- ۱۰- از دو مصدر- برد و باخت- رفت و آمد- شستشو.
- ۱۱- از دو قید- شبانه روز- دما دم- سالروز.
- ۱۲- از فعل و صفت: شاد باش- پاک زی.
- باتوجه بموارد فوق انواع ترکیبات برهشت قسم است از اینقرار:
- ۱- ترکیب اضافی: مانند جام جم- سنگدل- تخت روان- گلدسته
- ۲- ترکیب عطفی و آن بر دو قسم است:
- الف: ترکیب عطفی مزجی مثل: شتر گاو پلنگ- موش گربه.
- ب: ترکیب عطفی غیر مزجی مانند: گوناگون، سراپا، تکاپوی که
- در این نوع ترکیبات و او عطف را با الف تبدیل نموده دو یا چند کلمه را بیک لفظ در آورند.
- ۳- ترکیب مترادفی: که لفظاً و معنأ مرکب از دو کلمه مترادف است مانند: تاخت و تاز، پخت و پز، شستشو.
- ۴- ترکیب تباین: که از دو کلمه متضاد بوجود می آید مثل گل و خار- هست و نیست.
- ۵- ترکیب تکراری که بیان از تأکید کند مثل قطره قطره- پاره - پاره - رفته رفته.
- ۶- ترکیب تناسبی: که در صورت مختلف و در معنا دارای تناسب

است مثل : شاخ و برگ ، تیروکمان - رعدوبرق .

۷- ترکیب اهلالی یا اتباعی: که کلمات باالفاظی هموزن خود که دارای معنی نیست ترکیب شود مانند : هرج و مرج ، تار و مار ، پول و مول .

۸- ترکیب آهنگی یا صوت : گاهی دو صوت باهم ترکیب شده تشکیل يك کلمه دهد مثل : همهمه ، چهچه ، به به .

۹- اسم ذات : و آن اسمی است که قائم بذات بوده و وجودش وابسته بغیر نباشد بعبارت دیگر اسم ذات استقلال وجودی دارد و بخودی خود موجود است مانند : درخت ، مرد ، سنگ .

۸- اسم معنی: اسمی است که استقلال وجود ندارد و وجودش وابسته بغیر است مانند : هوش ، ستم ، سپاهی ، شادی ، غم .

۹- اسم معرفه : و آن کلمه ایست که نزد شنونده معلوم باشد و چنین اسمی علامت لفظی ندارد مانند : کتاب را خواندم و آنرا فروختم که شنونده بر اساس سابقه ذهنی درباره کتاب مذکور می فهمد که مقصود کدام کتاب بوده است .

۱۰- اسم نکره (یا ناشناخته) : و آن اسمی است که نزد شنونده معلوم نباشد مانند : کتابی را خواندم .

☆ علامت نکره در زبان فارسی سه تا است :

۱- یای نکره که با آخر اسم جنس افزوده می شود مانند : پادشاهی پسر بمکتب داد .

۲- لفظ (يك و یکی) که پیش از اسم جنس آورده شود مانند :

يك سخن نگرنگفتی بكس.

يكي دختری داشت خاقان چو ماه .

☆ هرگاه در جمله‌ای اسم نکره تکرار شود بصورت معرفه آورده میشود مانند : بلبلی، برشاخ گلی آشیانه داشت (بلبل) هر روز در صورت (گل) نگرستی.

۱۱- اسم مذکر، اسم مذکر بر انسان یا حیوان - در دلالت میکند و برای شناختن آن علامت و لفظ بخصوصی نداریم و گاهی لفظ نر بر آن افزوده می شود مانند : مرد، پسر، خروس، شیر نر و گاو نر.

۱۳- اسم مؤنث : و آن اسمی است که بر انسان یا حیوان ماده دلالت کند مثل : زن، عروس، دختر، مرغ و گاهی لفظ ماده بر آن اضافه میشود مانند : گاو ماده ، بز ماده .

☆ در زبان فارسی برای تشخیص مذکر از مؤنث غیر از لفظ نر و ماده که آنهم در غیر انسان استعمال می شود علامت معینی نداریم و همیشه مذکر و مؤنث را در برابر هم ذکر میکنند چنانکه در مقابل عروس، داماد و در برابر پسر، دختر را ذکر کنند.

☆ گاهی مشاهده میشود که تاء تأنیث عربی را که مختص زبان عربی است با آخر کلمات فارسی درمی آورند مثلاً اینجانب را در مؤنث اینجانبه میگویند و مسلماً آوردن تاء تأنیث به آخر این قبیل کلمات از غلطهای فاحش و نارواست .

۱۳ - مفرد : مفرد اسمیست که بر یکی دلالت کند مانند مرد ،

پسر، اسب .

۱۴- جمع : اسمیست که بریش از یکی دلالت کند . مانند مردان سنگپاء علامت جمع در زبان فارسی «ان» و «ها» است «ان» مختص جانداران است ولی گاهی در تداول مردم جانداران را با «ها» نیز جمع می بندند مثل مردها و زنهار و مورها .

☆ «ان» موقعی علامت جمع در ذیروح است که بآخر اسم مفرد افزوده شود و آن مفهوم جمع دهد مانند برادران ، درختان ، پسران . و چون در کلماتی نظیر خندان، بهاران، باران، یکان، خدایگان ، «ان» معنا و مفهوم جمع را ندارد بنابراین علامت جمع محسوب نمیشود و شرح کلمات مذکور بجای خود خواهد آمد .

«ها» اشیاء بیجان با «ها» جمع بسته می شود مانند کتابها، سنگها ، کوهها، باغها، سبزیها ، داروها، نوشته ها .

☆ اعضاء بدن را هم با الف و نون وهم باها جمع می بندند - مانند دندان ، دندانها ، چشمان و چشمها، گیسوان، گیسوها . با این تفاوت آنها- ئیکه زوج هستند هم با الف و نون وهم باها جمع بسته می شود مانند : دستان، دستها، بازوان، بازوها، گوشان، گوشها ولی آنها ئیکه فرد هستند با ها جمع بسته می شود مثل بینی ها، چانه ها، گردنها .

☆ بعضی از گیاهان هم بوسیله ها و هم با الف و نون جمع بسته می شود مثل درختها، درختان، نهالها و نهالان و اما اجزاء نبات عموماً به ها جمع بسته میشود مثل شاخه، شاخها، ریشه، ریشه ها، ساقه، ساقه ها ، شکوفه ، شکوفه ها الخ .

هرگاه از جمادی بطور مجاز انسان اراد شود یا اسمها ئیکه تعبیر و

تجدد را می‌رسانند با الف و نون و گاهی باها جمع بسته میشود مانند :
ستارگان علم و ادب و همچنین اختر - اختران ، اخترها ، شبها ، شبان ،
سالها ، سالیان .

☆ در اسمهای مرکب علامت جمع با انتهای جز آخر کلمه افزوده
می‌شود مثل : دانشآموزان و سنگ بنشته‌ها .

☆ در اعداد غیر از یک و هزار که هم با الف و نون و هم باها جمع بسته
میشود بقیه اعداد بوسیله «ها» جمع بسته میشود - یکان و یکها ، هزاران
صدها ، میلیونها .

☆ کلمه سر هر گاه بمعنی بزرگ قوم ، لشکر ، مردم باشد و کلمه با
اگر بمعنای آخر باشد با الف و نون و گر نه باها جمع بسته میشود مثل سران
قوم - سران مملکت و پایان عمرو پایان شب .

☆ (ها) در کلمات مختوم به‌های غیر ملفوظ در جمع با «ان» یکاف
فارسی تبدیل شود مثل :

زنده ، زندگان ، تشنه ، تشنگان ، خفتگان و جویندگان ولی در
کلمات مختوم به‌های غیر ملفوظ در جمع با «ها» باقی میماند مانند : خانه
ها ، دانه‌ها ، نامه‌ها ، جامه‌ها .

☆ در جمع کلمات مختوم با الف با «ان» پیش از علامت جمع یائی
افزوده میشود مانند : دانا ، دانایان ، بینایان .

☆ یای مخدوف کلمات مختوم بواو در جمع با الف و نون بجای
خود باز گردد مثل : بدخو ، خوبرو ، سخنگو ، دانشجو که در اصل بدخوی
خوبروی ، سخنگوی ، دانشجوی بوده و در جمع با الف و نون بصورت

بدخویان، خوبرویان، سخنگویان، دانشجویان درمیآید. و کلمه (نیا) که بمعنای جد است در اصل نیاك بوده و در جمع باصل خود بازگردد. مانند: نیاکان.

☆ بعضی از کلمات فارسی بوزن جمع عربی (فواعیل) جمع بسته شده مثل: اساتید، فرامین و امثال آن که میبایست بجای آنها استادان، فرمانها گفته شود.

☆ بعضی از کلمات عربی را در زبان فارسی بصورت جمع الجمع عربی جمع بسته اند منتها علامت جمع فارسی را به آخر آنها درآورده و در حقیقت بمعنای جمع الجمع عربی جمع بسته شده است نظیر کلمات عجایبها، ملوکان، عملها. طلبه ها، امورات که مفردشان عبارت است از عجیبه، ملك، طالب، عامل، امر.

☆ بعضی از کلمات فارسی را بسباق زبان عربی با الف و ت که مختص اسماء مؤنث عربی است بغلط جمع بسته اند مثل. سبزیجات. کارخانجات فرمایشات - داروجات - نوشتجات که می بایست بصورت سبزیها - کارخانه ها فرمایشها - داروها - نوشته ها جمع بسته شود.

☆ برخی از کلمات عربی نظیر معلم - مؤلف - ناشر - مأمور - مسئول و... را در فارسی مطابق جمع مذکر سالم عربی جمع بندی و معلمین - مولفین - ناشرین - مأمورین و مسئولین گویند در حالیکه بجاست طبق قاعده جمع فارسی بصورت مأموران - معلمان - ناشران - مسئولان ... گفته شود.

۱۵- اسم جمع: و آن اسمیست که بصورت مفرد ولی در معنی جمع

باشد مانند : سپاه ، دسته، کاروان، مردم ، انجمن، گروه .

☆ اسم جمع نیز مطابق قاعده بالف و نون و باها جمع بسته میشود

مثل دسته‌ها: انجمنها، مردمان، سپاهان .

☆ کلمه مردم هم بصورت مرد و هم بصورت اسم جمع استعمال

شده است .

۱۶- اسم مصغر: تصغیر آستکه اسمی را با افزودن پسوندهای (ك،

ها ، چه ، و) خرد و كوچك نشأت دهند و آن برای تحقیر یا اهانت و یا

ترحم است مثال برای تحقیر مانند : مردك ، زنك ، برای ترحم - طئلك

و برای كوچك شمردن جوجك ، دریاچه ، باغچه ، پسر ، دختره ،

یارو، گردو .

☆ حرف پیش از كاف زبرد دارد مثل مردك ، زنك ، كهريزك، حصارك

در کلمات مختوم به های غیر ملفوظ بهنگام الحاق كاف تصغیر (ها) تبدیل

بكاف شود مثل جوجه، جوجك، دایه، دایك و گاهی بكاف تصغیر برای

افادهٔ تاکید، های غیر ملفوظی افزوده شود مثل مردك، مردكه - زنك ،

زنكه در کلمات مختوم بالف یا واو پیش از علامت تصغیر یاء محذوف اصل

ظاهر میگردد مانند مو، مویك ، پا، پایك.

☆ چه : مانند تیمچه، بیلچه، آلوچه، گوجه که در اصل گویچه بوده

و ج بجیم بدل شده است .

☆ ها: مانند دختره، پسر، زنه، مرده . ها در زبان فارسی افادهٔ

معناهای دیگر میکند که در کلماتی نظیر- گوشه - سده - بزغاله که در

قسمت پسوندها بتفصیل توضیح داده خواهد شد :

ه واو: مانند یارو- پسر- خواجو- گردو . واو در آخر کلمات نظیر شکمو- اخمو برای معنا و مفهوم دیگری بکار میرود که در قسمت پساوندها توضیح داده شده است .

۱۷- اسم آلت : و آن اسمیست که بافزارو آلات کار دلالت کند و آن بردو قسم است .

۱- اسم آلت جامد : و آن اسمیست که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد مانند کلنگ، انبر، قیچی و...

۲- اسم آلت مشتق : و آن بدو صورت درست میشود. الف : با اضافه کردن های غیر ملفوظ با آخر بعضی از افعال امر مانند : کوب، کوبه، تاب، تابه مال، ماله، استر، استره .

ب : با اضافه کردن بعضی از کلمات باول صفت فاعلی مخفف نظیر : مگس کش، بادزن! آتش گردان ، قندشکن، خط کش، خود تراش و گاهی از ترکیب دو اسم جامد بوجود می آید مانند پای افزار، دست آس.

۱۸- اسم عدد : عدد لفظی است که شماره اشیاء یا اشخاص را بیان کند مثل چهارمیز، سه قلم ، هفت مرد و چیزیکه شمرده میشود معدود گویند در زبان فارسی معدود همیشه مفرد است و با عدد در جمع و مفرد مطابقت نمیکند مانند یکشب و هزارشب و در بعضی موارد استثنائی عدد با معدود مطابقت کند مانند هفت برادران و چهل دختران .

« اقسام عدد »

عدد بر چهار قسم است : اصلی- ترتیبی یا وصفی- کسری- توزیعی.

۱- اعداد اصلی : بیست لفظ در زبان فارسی اعداد اصلی محسوب می-

شود و سه نوع میباشد .

اعداد اصلی ساده و عبارت است از: يك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شست، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار (میلیون، بیلیون؛ تلیون)

۲- عدد اصلی مشتق و مرکب و آن عبارت است از یازده تا نوزده و از دویست تا نهصد. از یازده تا نوزده عدد کوچکتر مقدم بر عدد بزرگتر است مثل سیزده؛ پانزده؛ هیفده .

۳- عدد اصلی معطوف که مابین اجزاء آن واو عطف میباشد مانند سیصد و چهل .

☆ در اعداد معطوف عدد بزرگتر مقدم بر عدد کوچکتر است مانند بیست و سه؛ هفتاد و هفت؛ سیصد و پنجاه ؛ هزار و سیصد و در اعداد یک عطف همراه نیست عدد کوچکتر قبل از عدد بزرگتر در میآید مثل چهارصد ؛ هشت هزار؛ صد هزار .

☆ هرگاه معدود مختم ویای وحدت یا نکره باشد میتوان آنرا بر عدد مقدم داشت مانند: سالی سه ؛ روزی دو .

☆ هرگاه عدد اصلی جمع بسته شود معدود مفرد خواهد بود مثل هزاران سال؛ صدها نفر .

هرگاه چند عدد در مورد شك و تردید ذکر شود عطف آنها بیکدیگر جایز نیست مانند: یکی دوسه روز؛ سه چهار ساعت؛ ده دوازده نفر و در این قبیل موارد همیشه از عدد کوچکتر شروع و به بزرگتر برسند .

☆ در حالت تردید گاهی عدد را پیش از یاء نکره ویای وحدت ذکر

کنند مثل دوماهی آنجا بودم .

✧ معمولاً در شمردن بعد از اسم عدد لفظی مناسب معدود بیاورند
مانند :

۱ - در مورد انسان . تن و نفر و سر بکار میبرند مانند چهل تن ،
صد نفر و چهار سرعائله و همچنین در مورد شتر نیز نفر آورند مثل
دو نفر شتر .

✧ در مورد نفرات نظامی ؛ جوخه ؛ فوج ؛ گردان ؛ گروهان ؛ هنگ
لشکر و سپاه اطلاق میشود .

۲ - در مورد حیوان (چهارپایان) رأس و سر ذکر کنند مثل : چهار
رأس گوسفند .

۳ - در مورد چند شتر که بتوالی هم و در یک رده باشند قطار
گویند .

۴ - در مورد شیر و ببر و پلنگ و سگ شکاری قلاده گویند .

۵ - در مورد فیل زنجیر گویند .

۶ - در مورد کشتی و هواپیما فروند گویند مانند دو فروند کشتی و سه
فروند هواپیما .

۷ - در مورد اتومبیل ؛ دو چرخه و موتور ؛ درشکه ؛ رادیو ؛ تلفن ؛
ساختمان ؛ ساعت ، اشیاء خودکار دستگاه گویند مثل دو دستگاه تلفن -
چهار دستگاه اتومبیل .

۸ - در مورد توپ و تانک عراده گویند .

۹ - در مورد اسلحه نظیر - شمشیر ؛ خنجر ؛ کارد ، تفنگ ؛

قبضه گویند .

- ۱۰- درمورد درخت و تیر و چوب اصله گویند.
- ۱۱- درمورد ده و یا قصبه و امثال آن پاره یا پارچه گویند .
- ۱۲- درمورد خانه و عمارت و دکان باب گویند.
- ۱۳- درمورد قسمتی از ملك و خانه دانگه گویند.
- ۱۴- درمورد زمین قطعه گویند .
- ۱۵- درمورد قنات و مروارید رشته گویند.
- ۱۶- درمورد انگشتی حلقه گویند .
- ۱۷- درمورد دستکش و جوراب و کفش و نظیر آن زوج و جفت گویند .

- ۱۸- درمورد لباس و لحاف و تشك دست گویند.
- ۱۹- درمورد ظروف که شش عدد باشد دست گویند و برای هر سه عدد ظرف نیم دست گویند.

- ۲۰- درمورد فرش و قالی تخته گویند.
- ۲۱- درمورد پل چشمه گویند.
- ۲۲- درمورد چاه حلقه گویند .
- ۲۳- درمورد پارچه قواره گویند .
- ۲۴- درمورد شال و دستار طاقه گویند.
- ۲۵- درمورد تخم مرغ و گردو دانه گویند.
- ۲۶- درمورد کتاب جلد گویند.
- ۲۷- درمورد هر بسته دوازده تایی دو جین گویند.

- ۲۸- برای جای و شیراستکان و فنجان گویند .
- ۲۹- در مورد مسینه آلات و ظروف عدد گویند.
- ۳۰- در مورد اوزان، تن؛ من؛ کیلوگرم؛ سیر؛ مثقال، قیراط و نظایر آن بکار میبرند.
- ۳۱- در مورد نان گرد، قرص و گرده گویند.
- ۳۲- برای مسافت بری، کیلومتر؛ فرسنگ؛ فرسخ، میل و برای مسافت بحری میل گویند.
- ۳۳- در مورد عکس و تصویر قطعه گویند.
- ۳۴- در مورد کوه رشته گویند.
- ۳۵- در مورد احجام متر مکعب و در مورد مساحت متر مربع بکار میبرند .
- ۳۶- در جواهر و دانه های قیمتی رشته گویند و گاهی لفظ دانه را بکار برند .

نوع دوم «عدد ترتیبی یا وصفی»

عدد ترتیبی؛ ترتیب را میسرساند و مرتبه معدود خود را بیان میکند مانند درس دهم و بیستمین سال مشروطیت .

☆ عدد ترتیبی را از اعداد اصلی درست میکنند بدین ترتیب که حرف آخر عدد اصلی را مضموم کرده و میمی به آخر آن در آورند مانند : بیستم؛ هزارم و گاهی با آخر عدد ترتیبی لفظ (ین) اضافه کنند مثل بیستمین و هزارمین .

☆ هرگاه چند عدد بیکدیگر معطوف شوند، علامت عدد ترتیبی در

آخر، آخرین عدد درمیآید مانند یک هزار و سیصد و پنجاه و دو سال قمری.
در عدد ترتیبی معمولاً معدود پیش از عدد واقع می شود و چون عدد در
حقیقت بجای صفت استعمال می شود لذا بدان وصفی نیز گفته اند مانند: شاه
عباس دوم و گاهی بعد از آن درآید مانند: دهمین درس.
☆ لفظ دوم و سوم را دویم و سیم نیز گویند و سابقاً بجای دوم و سوم،
دو دیگر و سه دیگر می گفتند.

نوع سوم (اعداد کسری)

عدد کسری آنست که باره ای از شمار درست و عدد صحیح را برساند
مانند: يك پنجم و هشت يك. عددی کسری را با افزودن لفظ يك بدنبال
عدد اصلی درست کنند مانند: هفت يك و سه يك و لسی امروز عدد کسری
بصورت عدد وصفی بسکار می برند مانند يك هفتم و يك دوازدهم و
سه پنجم.

☆ گاهی با آوردن حرف (از) میان عدد و معدود فاصله ایجاد کنند.
مانند: سه چهارم از دانش آموزان و دو سوم از مردم.

نوع چهارم (عدد توزیعی)

عدد توزیعی آنست که معدود را بمقدار متساوی قسمت کند مانند:
يك يك، پنج پنجم عدد توزیعی از تکرار عدد اصلی بدست میآید و گاهی حرف
اضافه (با) را بعد دوم بیفزایند مانند: دو بدو و سه سه.
☆ گاهی با افزودن لفظگان به آخر عدد آنرا توزیعی نمایند مانند:
دهگان و صدگان.

☆ يك نوع عدد که تعدادش انگشت شمار است در زبان فارسی وجود

دارد که بدانها عدد مبهم گویند نظیر (اند) که عدد غیر معلوم است که از سه
تاده دلالت کند مانند: ده و اند سال و همچنین لفظ چندین که بمقدار نامعین
دلالت کند چنانکه در شعر زیر :

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده ست

این گرسنه چشم آخر سیر نشد زیشان

فصل دوم (صفت)

صفت کلمه ایست که چگونگی و حالت اسمی را که موصوف نامیده می شود بیان کند مانند: مرددانا، زن پاکدامن که مردوزن موصوف ودانا و پاکدامن صفت است.

صفت غالباً بعد از موصوف می آید و در این صورت رابطه ای که صفت و موصوف را بهم وصل میکند علامتی است که کسره اضافه خواننده می شود.

✽ در کلمات مختوم بآلف یا واو پیش از آوردن کسره اضافه یای اصلی کلمه ظاهر شود مانند: دانای روزگار، بازوی توانا.

✽ گاهی صفت بر موصوف مقدم و کسره اضافه حذف شود مانند: پیر زن، نیک مرد، نیک رأی.

✽ ممکن است برای يك موصوف صفات متعددی ذکر شود و در این صورت بوسیله کسره اضافه و یا واو ربط آنها را بیکدیگر مربوط کنند مانند:

جوانی پاك بازو پاك رو بود كه با پا كیزه روئی در گرو بود

و یا :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

☆ صفت باموصوف خود در جمع مطابقه نمی کند بعبارت دیگر

صفت همیشه مفرد است اگر چه موصوف آن مفرد یا جمع باشد مانند: مرد

دلاور، مردان دلاور ولی در صورت حذف موصوف، صفت بصیغه جمع جای

موصوف را بگیرد و صفت اسمی نامیده می شود مانند :

با (بدان) کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی

☆ گاهی بآخر صفت یا موصوف یای وحدت اضافه میشود مثل: تهران

شهر بزرگی است و یا: تهران شهری بزرگ است البته افزودن یای وحدت

بآخر موصوف فصیحتر است .

☆ صفت و موصوف را نباید در تذکیر و تأنث بسیاق زبان ع-ربی

استعمال کرد و بهتر است بجای جماعت کثیره و صفات عالیّه و روایات مختلفه

واحادیث معتبره جماعت کثیر و صفات عالی و روایات مختلف و احادیث

معتبر بکار برد .

((اقسام صفت))

صفت از حیث ساختمان بر سه نوع است جامد و مشتق و مرکب .

«صفت جامد»

صفت جامد صفتیست که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد مانند: بلند

کوتاه، زرد، سرخ، خوب، بد، نیک، زشت و مانند آن.

«صفت مشتق»

و آن صفتیست که از کلمه دیگر گرفته شده باشد مانند روان، دانا، گوینده خفته و اقسام آن عبارتست از:

۱- صفت فاعلی: آنستکه برکننده کار یا دارنده حالت وصفی دلالت کند مانند دهنده، گریان، شنوا، آموزگار، زرگر، ستمکار و علامات آن به ترتیب عبارتند از.

الف - (نده) که به آخر فعل امر مفرد در آید مانند: گوی، گوینده، شنو، شنونده هرگاه این صفت با اسمی ترکیب شود لفظ (نده) از آخر صفت حذف می شود مثل: دلسوز، رهبر، دانشآموز.

ب - (آر) که غالباً به آخر فعل ماضی سوم شخص مفرد در آید مانند خریدار، خواستار، پرستار.

☆ لفظ (آر) ممکن است افاده معنای مفعولی یا مصدری کند مثال: برای صفت مفعولی! گرفتار، مردار، برای مصدر! گفتار، کردار، دیدار، رفتار.

ج - (گار) که در آخر اغلب کلمات اعم از فعل و اسم علاوه از علامت صیغه مبالغه از علائم صفت فاعلی نیز بشمار میرود مانند: آموزگار، آفریدگار کردگار.

☆ صیغه مبالغه یا صفت مبالغه به زیاد بودن صفت یا بر استمرار کار و حرفه ای در کسی یا در چیزی دلالت می کند و دو علامت دارد که یکی (گار) و دیگری (گر) است مانند: سازگار، ماندگار، یادگار و ریخته گر، آرایشگر و زرگر، مسگر، آهنگر.

د: (کار) که به آخر اسم معنی و یا صفت اضافه می شود: گهنکار، نیکو

کار، ستمکار، درستکار و مانند آن.

۵ : (گر) که به آخر اسم معنی وذات وصف مفعولی و فعل امر اضافه شود مانند : کوزه گر، ستمگر، ریخته گر، رفتگر، درود گر .

۵ صفات مختوم به (گار، کار، گر) که بزیادتی صفت در موصوف دلالت می کند بصفات مبالغه یا صیغه مبالغه معروفند و اینگونه صفات غالباً بشغل و حرفه دلالت کنند .

۲- صفت مفعولی: آنستکه فعل براو واقع شده باشد مانند : کشته ، افسرده ، خفته علامت صفت مفعولی های غیر ملفوظی است که به آخر فعل ماضی سوم شخص مفرد در آید .

☆ لفظ (آر) که جزو علامات صفات فاعلی است گاهی جزو علامت صفت مفعولی است مانند : گرفتار، مردار، کردار.

☆ گاهی (ها) از آخر صفت مفعولی حذف می شود مانند : خواب آلود زرخید ، دست پخت که در اصل خواب آلوده و دست پخته و زر خریده بوده است .

۳- صفت مشبیه : که بوجود صفتی در کسی یا در چیزی دلالت کند که بطور ثابت در همان فریاد یا چیز باقی باشد مانند : دانا، شنوا، گویا.

☆ صفت مشبیه را از فعل امر مفرد با اضافه کردن الفی به آخر فعل مذکور درست کنند مانند : رو، روا، گو، گویا، شنو، شنوا و جویا:

۴- صفت حالیه: که حالت و چگونگی موصوف خود را بیان میکند و چون بیشتر معنی حالت را می رساند لذا بصفت حالیه معروف شده است مانند جویان، روان، گذران، لرزان.

☆ برای درست کردن صفت حالیه لفظ (ان) را با آخر فعل امر مفرد می‌افزایند و اغلب در صورت تکرار صفت حالیه علامت صفت حذف شود مانند : پرس پرسان، لنگ لنگان، لرز لرزان که در اصل پرسان پرسان و... بوده است.

۵- صفت نسبی: آنستکه نسبت را برساند و علامت آن عبارت است از: الف : (ی) که در آخر اسم افزوده می‌شود مانند : تبریزی - بازاری - لشکری و ارتشی .

ب ؛ (ین) که به آخر اسم افزوده می‌شود مانند ؛ آهین ، شیرین ، سیمین ، آتشین .

ج ؛ (ینه) که به آخر اسم مفرد یا قید افزوده می‌شود مانند ؛ دیرینه پشمینه ، زرینه ، چوبینه ، مسینه .

د ؛ (گان) به آخر اسم مفرد اضافه می‌شود مانند ؛ بازارگان ، دهگان ، گروگان .

ه ؛ (های غیر ملفوظ) در آخر اسم و عدد مانند ؛ امروزه ، سده ، یکشنبه .

و ؛ (آنه) در آخر اسم که به آن پسوند لیاقت نیز گفته اند مانند ؛ مردانه ، زنانه ، دیوانه ، دخترانه ...

(درجات صفت)

صفت از حیث درجه بر سه قسم است .

۱- ساده یا مطلق ۲- تفضیلی (یا برتر) ۳- عالی (یا برترین)

۱- (صفت ساده یا مطلق)

صفت ساده آنست که حال موصوف خود را بطور ساده بیان کند مانند؛
برگ سبز، صورت زیبا.

۲- صفت تفضیلی (برتر)

صفتی است از دو موصوف یکبار بردیگری برتری دهد و علامت آن
لفظ (تر) است که با آخر صفت ساده درمی آید مانند؛ تهران از تبریز
بزرگتر است. پرویز از بهروز باهوشتر است.

☆ از کلماتی نظیر (به، مه، که، بیش) اغلب علامت صفت تفضیلی تر
حذف میشود و در جای صفت تفضیلی بکار میروند مانند علم و دانش به ازال
و ثروت است.

☆ صفت تفضیلی با کلمات (از، که، تا) اغلب همراه است مانند دشمن
دا نا بهتر از دوست نادان است. بنزدیک من صلح بهتر که جنگ بگردش بیشتر
علاقه دارم تا بورزش. تو محتاجتری تا دیگران.

☆ صفت تفضیلی بدتر بصورت مخفف (تر) نیز آمده است.

صفت عالی

صفت عالی صفتی است که موصوف خود را بر تمام همجنسان خود
برتری دهد و علامت آن لفظ (ترین) است که با آخر صفت تفضیلی آورده می
شود مانند؛

گرامیترین مردم پرهیزکارترین آنها است.

☆ صفت عالی همیشه مقدم بر موصوف است و اگر صفت عالی ما
بعدهش جمع باشد بحالت اضافه خواهد بود و اگر ما بعدهش مفرد باشد
کسره اضافه حذف می شود ادب بزرگترین سرمایه بشر است. توئی برترین

دانشآموز باك بهترين مالها آنستكه در راه خير مصرف شود بهترين زيورها
دانش است .

☆ کلماتی از قبیل به ، مـه ، که ، کم ، با اضافه کردن
لفظ (ین) جز و صفت عالی بشمار می آیند مانند ؛ بهین ، مهین ،
کهین و کمین .

فصل سوم (کنایات)

کنایات کلماتی هستند که معنای آنها پوشیده و دانستن آن محتاج به قرینه باشد و بر ۵ قسم است :

۱ - ضمیر ۲ - اسم اشاره ۳ - موصول ۴ - مبهمات ۵ - ادوات پرسش یا استفهام .

۱ - (ضمیر)

ضمیر کلمه ایست که برای رفع تکرار بجای اسم نشیند مانند: علی را دیدم و پیغام شما را باو رساندم. اسمیکه ضمیر بجای آن می نشیند مرجع یا (برگشتنگاه) نامیده می شود و مرجع باید معلوم و مشخص بوده و همیشه پیش از ضمیر ذکر شود .

☆ تمام حالات اسم بر ضمیر جاریست بدین معنی که ضمیر همانند اسم حالت فاعلی و مفعولی و مضاف الیهی و ندا را قبول میکند.

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر چهار نوع است : منفصل - متصل ، اشاره ، مشترك .

۱ - (ضمیر شخصی منفصل)

ضمیر شخص منفصل آنست که برگوینده و شنونده و غائب دلالت کند

و تنها ذکر شود و بکلمه پیش از خود متصل نگردد و آنها بترتیب عبارتند از:
من: اول شخص مفرد او یا وی : سوم شخص مفرد ایشان : سوم
شخص جمع .

تو: دوم شخص مفرد ما: اول شخص جمع
شما: دوم شخص »

☆ ضمایر منفصل شخصی را چهار حالت است و این حالات بتفصیل در
قسمت نحو مورد بررسی قرار خواهد گرفت و در اینجا بطور مختصر بدان
اشاره می شود :

۱- حالت فاعلی یا مسند الیهی: در این حالت ضمیر بجای اسم حقیقی
نشسته و حالت فاعلی یا مسند الیهی بر آن جاریست مانند.
من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی.
در مصراع بالا (من) در حالت فاعلی و (تو) در حالت مسند الیهی
است .

۲- حالت مفعولی: نظیر:

صد بار ترا گفتم کم خورد دوسه پیمانه .

کلمه (ترا) در حال مفعولی با واسطه است :

۳- حالت اضافی: مانند :

ای سیر ترا نان جوین خوش نماید

معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است

در مصراع دوم ضمیر من و تو در حالت مضاف الیهی واقع شده اند.

۴- حالت ندا مانند: می بدهن بر دو چومی میگریست کای من بیچاره

مرا چاره چیست .

☆ ضمیر منفصل (من، تو، وی) چون بیواسطه مفعول واقع شوند بحالت مخفف (مرا، ترا، ورا) گفته شوند .

۲- (ضمیر متصل)

ضمیر متصل بکلمه پیش از خود متصل شده و تنها ذکر نمیگردد و آن سه حالت دارد .

۱- حالت فاعلی که فقط به آخر افعال می چسبد و بدان ضمیر ربطی نیز گفته اند و بترتیب عبارتند از:

(م) در گویم، (ی) در گویی، (د) در گوید، (یم) در گویم، (ید) در گوید، (ند) در گویند .

☆ ضمیر متصل دال در سوم شخص مفرد فعل مضارع ظاهر و در سوم شخص افعال دیگر پنهان است .

۲- ضمیر متصل مفعولی که فقط به آخر فعل می چسبد بترتیب عبارتند از :

(م) در گفتم، گفتم مرا . (ت) در گفتمت، (ش) در گفتمش، (مان) در گفتمان، (تا) در گفتتان، (شان) در گفتشان .

☆ ضمیر متصل فاعلی و مفعولی در اول شخص مفرد بقرینه معنی متمایز میشود .

۳- ضمیر متصل در حالت مضاف الیهی که فقط به آخر اسم می چسبد و بترتیب عبارتند از؛

(م-ام) در دستم - خانه ام (ت-ات) دستت - خانه ات . (ش-اش)

دستش- خانه اش، (مان) دستمان- خانه مان، (تان) دستتان- خانه تان ،
(شان) دستشان- خانه شان .

☆ ضمایر متصل با اسم و فعل و حرف الحاق می شود مانند : کتابش ،
گفتمش، برایش و هرگاه بکلمات مختوم بواو یا الف الحاق شود (یا ئی)
پیش از ضمیر متصل افزوده می شود مانند ؛ مویم - جایتم- صدایت .
☆ ضمیر متصل مفعولی همیشه به آخر افعال متعدی ملحق می شود و
حالت مفعولی بخود میگیرد .

۲- (ضمیر اشاره)

ضمیر اشاره ضمیر است که کسی یا چیزی را با اشاره نشان دهد و برای
آن دو کلمه است (این) برای اشاره به نزدیک و (آن) برای اشاره
بدور مانند ؛

تریاق وزهر هر دو مرا در خزانه است

این را بدوستان دهم آنرا بدشمنان

ضمایر مذکور در مورد انسان با الف و نون و در غیر انسان با (ها)
جمع بسته می شود ولی اغلب مراعات قاعده مذکور نشده است چنانکه در
شعر زیر ؛

حجاج بود طالب سنگ سیه اما

غافل که همان سنگ درون دل آنهاست

☆ مرجع ضمیر اشاره ممکن است يك کلمه یا يك جمله باشد مانند ؛

الا تا نخواستی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
که بکام دل ما آن بشد و این آمد
در این بیت مرجع (آن) دشمن و مرجع (این) دوست است.
و یا :

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقل است که تا این نشود آن نشود
در این بیت مرجع این، جمله پریشان نشود و مرجع (آن) سامان
نشود است .
و یا :

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد بپرسیدن آن تعجیل مکن
که مرجع آن جمله (هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد) است
حالات ضمیر اشاره

ضمیر اشاره راسه حالت است:

۱- حالت فاعلی مانند:

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این طریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج

(وین) جهد می کند که بگیرد غریق را

در بیت دوم آن در حالت فاعلی بجای عالم و این در حالت فاعلی بجای
عابد است .

۲- حالت مفعولی: مانند :

نه خشم آگین شو از گردون نه غمگین

که پروا ، نیستش از آن و از این

۳- حالت مسند الیهی مانند:

مکن در جسم و جان منزل که (این) دون است و آن والا

۴- حالت مضاف الیهی مانند :

ایوان پی شکسته مرمت نمی شود

صد بار اگر بظاهر آن رنگ و رو کنند

که ضمیر (آن) در بیت بالا در حالت مضاف الیهی بجای ایوان پی

شکسته نشسته است.

☆ علاوه از حالات مذکور برای ضمیر اشاره حالات دیگری نظیر

مسند و مضاف نیز واقع میشود.

فرق ضمیر اشاره با اسم اشاره

۱- ضمیر اشاره همیشه بعد از مرجع خود ذکر می شود چنانکه

مثالها آن را دیدیم در حالیکه اسم اشاره پیش از اسم مورد اشاره خود که

مشارالیه نامیده می شود درمی آید .

مانند : این دغل دوستان که می بینی مگسها نند گرد شیرینی

و یا : آنانکه خاک را بنظر کیما کنند.

۴- ضمیر مشترك

و آن ضمیری است که در هر شش شخص (گوینده ، شنونده ، غائب)

بطور مشترك یکسان بکار رود و عبارت است از: خود، خویش، خویشان

☆ خود ضمیر مشتركی است که غالباً برای تأکید بکار میرود مانند :

من خود گفتم ، تو خود گفتی ، در محاوره و گفتگو ضمای متصل بدان الحاق می شود مانند: تو خودت گفتی ، من خودم گفتم .

☆ هرگاه (خود) با کلمات و الفاظ دیگری ترکیب شود دیگر ضمیر مشترك نخواهد بود مانند : با خود ، بی خود ، خود پسند ، خود بین ، خود سر ، خود رو ، خود کام ، خود آموز ، خود رأی ، خود خواه ، خود نویس ، خود کار ، خود نما ، و امثال آن و گاهی بجای اسم استعمال می شود نظیر :
نخود بهتری جوی و فرصت شمار

که با چون خودی گم کنی روزگار
☆ گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مانند : بخودی خود ، وزمانی از تکرار آن قید کیفیت درست کنند مانند : خود بخود .
☆ ضمیر مشترك خود ممکن است بمنظور تأکید پیش از اسم نیز بیاید و در این صورت با اسم خودش حالت اضافه خواهد داشت نظیر : خود حسن گفت :

☆ ضمیر مشترك خویش غالباً مضاف الیه واقع می شود مانند :
طاووس را بدیدم می کند پر ، (خویش) گفتم مکن که پر تو بازیب و بافرست
و همچنان است ضمیر مشترك خویش تن چنانکه در شعر زیر :

بدام زلف تودل مبتلای خویشان است
بکش بغمزه که اینش سزای خویشان است
☆ تمام حالات اسم در ضمای مشترك جاری است .

۱- حالت فاعلی :

ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی
من نگویم چه کنار ، اهل دلی خود تو بگوی

ویا :

ترک دنیا بمردم آموزند (خویشتن) سیم و غله اندوزند
حالت مفعولی :

نخود بهتری جوی و فرصت شمار

که با چون خودی گم کنی روزگار

ویا :

نسب از خویشتن کنم چو گهر

نه چو خاکسترم کاز آتش زاد

حالت اضافه :

برگ عیشی بگور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

هر که مزروع خود خورد بخوید

وقت خرمنش خوشه باید چید

اسم اشاره

اسمی است که کسی یا چیزی را با اشاره بیان کند و شامل دو لفظ (این و

آن) است و همیشه با اسم همراه است که آنرا اشار الیه گویند . مانند:

ترسم این قوم که بر در دکشان می خندند

بر سر کار خرابات کنند ایمان را

هر آن عاقل که با معجون نشنید

نباید کردنش جز ذکر لیلی

☆ قاعده جمع بستن مانند ضمیر اشاره بر اسم اشاره نیز جاریست

مانند :

(آنانکه) خاك را بنظر كيميا كنند

آيا بود كه گوشه چشمي بيا كنند

(اينان) مگر ز رحمت محض آفريده اند

كارام جان و مونس دل نور ديده اند

گر (آنها) كه مي گفتمی كرده می

نكوسيرت و پارسا بودمی

☆ اسم اشاره همیشه مقدم بر مشارالیه است و اگر بعد از مشارالیه

ذكر شود تأكيد و انحصار را ميرساند مانند :

سخن اينست ديگران بگذار

تا بگويند هريكي سخني

دوست آنست كو معايب دوست

همچو آينه روبرو گويد

دوست آن باشد كه گيرد دست دوست

در پريشان حالي و درماندگي

☆ در بعضی كلمات نظير روز و شب و سال لفظ (اين) بدل به (ام)

شده است مانند : امروز، امشب و امسال.

☆ چون حرف اضافه (ب) باول (اين و آن) و (او) در آيد همزه آنها

(بدال) بدل شود مانند. بدین و بدان و بدو.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

☆ (آن و این) بصورت آنك و اينك و گاهی بصورت تخفيف (نك)

بكار رفته است مانند : چو دید ماه بعبادت بگفت آنك ماه

بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست

و یا :

اینک این دریا و این کشتی و من

مرد کشتیبان و اهل رأی و فن

و یا :

گفتم که دهان نداری ای مسکینک

گفتا دارم گفتم - کو گفت اینک

اینک و آنک بمعنای : بیهوش ، اینست ، بنگر اکنون ، اینستکه و

آنستکه میباشد .

☆ گاهی لفظ (آن) مضاف واقع میشود ومعنی ملکیت دهد مانند :

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدو دکنی زندان را

☆ در قدیم (آن و این) گاهی در موارد تعجب بصورت آنت و اینت

(بسکون نون و تاء) بکار برده شده است مانند :

رمضان شد چو غریبان بسفر بار دگر

اینست فرخ شدن و اینست بهنگام سفر

☆ گاهی (این و آن) بایشاوند (هم) ترکیب میشود مانند :

اینست (همان) صفه کز هیبت او بردی

بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

همین است انجام و فرجام جنگ

یکی نام یابد یکی گور تنگ

(موصول)

موصول لفظی است که قسمتی از جمله را بقسمت دیگر وصل کند و آنرا دو علامت است لفظ (که) برای انسان و غیر انسان و (چه) برای غیر انسان مانند :

بیدلی در همه عالم که خدا با او بود
او نمیدیش و از دور خدا یا میکرد
دست طمع که پیش کسان میکنی دراز
بل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شور زار خس
☆ معمولاً قبل از موصول یکی از کلمات (این و آن) درمی‌آید.
اینکه گفتی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل
اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال
حروف موصول غیر از (این و آن) با کلمات دیگر نیز همراه
می‌آیند مثلاً :

بهر که هر چه دهی نام آن مبر صائب

که حق خود طلبیدن کم از گدائی نیست

☆ دولفظ (که، چه) غیر از موصول بودن حالات دیگری نیز دارند

که در بخش مربوط بخود درباره اش بحث شده است.

مبهمات

مبهمات کلماتی هستند که در معانی آنها نوعی ابهام باشد و آن دو

قسم است مفرد و مرکب. الف مبهمات مفرد و ا هم آن بدین قرار است.

۱- هر: مانند.

هر که آمد عمارتسی نو ساخت

رفت و منزل بدیگری پرداخت

و یا :

هر چیز که دل بدان گراید

گر جهد کنی بدست آید

۲- کس :

کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده

و یا :

کس نبیند که تشنگان حجاز بسر آب شور گرد آیند

و یا :

کسانیکه بد را پسندیده اند

ندانم ز نیکوئی چه بد دیده اند

۳- همه :

همه کس طالب یار است چه زیبا و چه زشت
همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت

۴- چند :

چند گویی که بیماری رسم و توبه کنم
چه کنی گر بجوانی بلعد درمانی

چندان :

دیدنی که خون ناحق پرواند شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند

چندین :

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدنی کسی که جاوید بـزیست

هرچند :

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم

اگرچند :

رزق اگرچند بیگمان برسد تو مرو دردها
۵- دیگر- دگر- دیگری

دیگر :

نو جوانا ما بناز تو جوانی داده ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا

دگر :

بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من خسته نه این راه بخود می‌پویم

دیگر :

گر از نیستی دیگر شد هلاك

ترا هست بط را ز توفان چه باك

۶- هیچ :

زدانش به اندر جهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان یکی است

۷- این و آن : در صورتیکه مرجع معینی نداشته باشد مانند:

از خرمن خویش ده زکاتم منویس بر این و آن براتم

۸- بس، بسی، بسا مانند :

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی

شطنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

ای بسا ابلیس آدم رو کسه هست

بس بهر دستی نشاید داد دست

بسا شمع رخشنده تابناک ز باد حوادث فرو مرده باك

۹- اند^۱ و اندك، مانند :

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

بشنیدم بسال سید و اند بحقیقت نگویمت که بچند

(۱) اندکنابه از عدد غیر معینی است که بین سه تا ۹ است .

۱۰- فلان و بهمان مانند :

از این در به برهان سخن گوی بامن

نخواهم که گویی فلان گفت و بهمان

۱۱- برخی و بعضی، مانند :

برخی شکسته دانند بعضی نشسته خوانند

چون نیست خوجه حافظ معذور دارما را

۱۲- پاره ای :

پیر در صدر و میکشان دورش

پاره ای مست و پاره ای مدهوش

«مبهمات مرکب»

عبارتند از: همگان، همه چیز، همگی، همگنان، همه کس،
همین و همان، هر کس، هر چیز، هر کدام، هر چند، هر چه، هیچکس،
هیچکدام، هیچ چیز، هیچ يك، این یکی، آن یکی، آنقدر، آن همه،
این همه، یکدیگر، همدیگر و امثال آن.

((ادوات استفهام) یا (پرسش))

ادوات استفهام الفاظ و کلماتی هستند که در مورد استفهام و پرسش
بکار روند و آن یا مفرد است یا مرکب .

الف - حروف استفهام مفرد:

۱- که : و آن در مورد اشخاص بکار رود مانند:

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

و یا :

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت بنداقت برخاست

۲- چه : و آن در اشیاء بکار میرود مانند :

چه حاجت است بشمشیر قتل عاشق را
که نیم جان مرا يك كرمه بس باشد

و یا :

گر من از باغ تو يك میوه بچینم چه شود
پیش پائی بچراغ تو بینم چه شود
۳- کو: در مکان.

مرغی بزدی کو کو بر طارم حزن آگین
میگفت بهردم کو ، کو خسرو و کوشیرین
۴ بعد از حرف استفهامی کو فعل در نمی آید.
۴- کجا: در مکان

گیر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم این دل کجا برم
۵- کدام و کدامین: در شك و تردید.

بک- دام رو سفیدی طمع بهشت بندی
تو که در جریده چندین ورق سیاه داری
کدامین پدر هرگز این کار کرد
سزاوارم اکن-ون بگفتار سرد
۶- کی: در زمان

آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریادندانم که کی آمد می شد

۷- چون : در چگونگی :

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو
وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو

۸- چند: در مقدار و زمان

دمی آب از تو جست این کاسه سر
بخونش چند گردانی چو ساغر

۹- آیا :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

۱۰- مگر: در استفهام انکاری:

گفته‌ام زارم ز عشقت گفت نشنیدی مگر
بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار

۱۱- هیچ: در استفهام انکاری

سایه پیغمبر ندارد هیچ میدانی ز چیست
آفتابی چون علی در سایه پیغمبر است

ب - حروف استفهام مرکب

در چسان :

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
و آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

۲- چگونه :

چگونه پیش تو آییم فسانه‌ای که ندارم
چطور دور تو گردم پناه‌ای که ندارم

۳- چطور :

ای طلعه مدتی شد با تو نشستیم بحرف
تا بیرسم از تو خود چون هستی و باما چطور

۴- چرا :

بهشت و دوزخ با توست در پوست
چرا بیرون ز خود میجوئی ایدوست
✽ اغلب در زبان محاوره و گفتگو نیازی با آوردن ادوات پرسش
نیست بلکه لحن و آهنگ کلام گوینده بحال پرسش ادا میشود مانند :
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای ؟

(مبحث چهارم فعل)

فعل یا کنش کلمه‌ایست که برانجام کاری یا عملی دریکی از سه زمان (گذشته - حال یا اکنون و آینده) دلالت کند مانند : گفتم «گذشته» گویم «حال» خواهد گفت «آینده»

☆ هر فعلی را فاعلی است (فاعل آنستکه برکننده کار دلالت کند .) مانند : حسن رفت که رفت فعل و حسن فاعل آنست . گاهی علاوه از فاعل ، فعل بجهت تکمیل معنی نیاز بمفعول دارد (مفعول آنستکه فعل بر او واقع شده باشد) مانند : پرویز کتاب را آورد که آورد فعل و پرویز فاعل و کتاب مفعول میباشد و بدون ذکر کتاب معنی جمله مبهم و ناتمام خواهد بود .

فعل لازم و متعدی

فعل لازم : فعلیست که بفاعل خود کفایت کند و بمفعول احتیاج نداشته باشد مانند : منوچهر آمد ، بهرام خوابید که در جملات مذکور ، آمد و خوابید فعل لازم و منوچهر و بهرام فاعل جمله میباشد و معنای جمله بدون ذکر - ر مفعول کامل و رسا است .

فعل متعدی : فعلیست که علاوه از فاعل بمفعول نیز احتیاج داشته باشد مانند : سیروس کتاب را آورد و فیروز نامه را نوشت که در دو جمله

بالافعل آورد و نوشت متعدی و سیروس و فیروز فاعل و کتاب و نامه مفعول جمله است که بدون ذکر کتاب و نامه معنی جمله کامل نخواهد بود .

☆ بعضی از افعال همیشه لازم هستند مانند؛ رفت و آمد و مرد و افتاد و برخی متعدیند مانند؛ آورد - برد - کرد - خورد - دید - زد و بعضی دیگر هم لازم و هم متعدی هستند مانند؛ سوخت و شکست افروخت در جملات زیر؛

فراق تو دلم را بسوخت ، علمی شیشه را شکست ، احمد چراغ را برافروخت .

و بحال لازم ؛ دلم بسوخت . شیشه شکست . چراغ برافروخت .

طریقه متعدی ساختن

گاهی بعضی از افعال لازم را با اضافه کردن لفظ (اند یا آید) با آخر فعل امر مفردشان بصورت متعدی در آورند مانند ؛

سوز ؛ سوزاند - خند ؛ خنداند و خندانید - دو ؛ دواند و دوانید .

☆ افعالیکه بطریق فوق متعدی میشوند بصورت فعل ماضی مطلق سوم شخص در می آیند و برای ساختن مصدر اصلی از این افعال علامت مصدر را در آخر آنها می گذارند مانند ؛ پوشاند ، پوشاندن ؛ پوشانید ، پوشانیدن چراند ؛ چرانیدن ، چرانیدن و چرانیدن .

☆ فعل متعدی را نیز دومرتبه با اضافه کردن الفاظ تعدی ، متعدیش کنند مانند ؛ پوشاند یا پوشانید ، خوراند یا خورانید ولی بعضی از افعال دوباره متعدی نمی شوند مانند ؛ افراشت ، خرید ، فروخت ، اندوخت .

☆ گاهی برای متعدی کردن فعل لازم فعل متعدی معادل آن را ذکر کنند آمدن ؛ آورد - نشستن ؛ نشانیدن .

فعل معلوم و فعل مجهول

فعل معلوم فعلی است که بفاعل نسبت داده شود بعبارت دیگر فاعل آن معلوم باشد مانند: جمشید کوزه را شکست که عمل شکستن کوزه بفاعل آن جمشید نسبت داده می شود.

فعل مجهول

فعلی است که بمفعول نسبت داده شود بعبارت دیگر فاعل آن مجهول باشد مانند :

کوزه شکسته شد که فاعل (شکندۀ کوزه) معلوم نیست و فعل بمفعول (کوزه) نسبت داده میشود فعل مجهول بیشتر با کمک فعل معین شدن درست میشود بدین طریق که اسم مفعول هر فعل را گرفته و با آخر آن زمان معادل از فعل شدن اضافه کنند مانند؛ برده شد، برده خواهد شد؛ برده میشود.

☆ فعل مجهول بکمک افعال آمدن و گردیدن و گشتن و افتادن نیز درست می شود مانند : گفته آید - آزرده گردید یا آزرده گشت - پسندیده افتاد .

☆ فعل مجهول فقط از افعال متعدی ساخته می شود زیرا فعل لازم دارای مفعول نیست چنانکه نمیتوان گفت حسن رفته شد و حسین مرده شد .

(فعل تام و فعل ناقص)

فعل تام فعلی است که تمام مشتقات آن در زمانهای مختلف مستعمل و باقی باشد مانند: گفتن که ماضی آن: گفت . مضارع: گوید . آینده یا مستقبل: خواهد گفت و فعل امرش گو، یا بگواست.

(فعل ناقص)

فعلی است که تمام مشتقات آن در زمانهای مختلف معمول و مستعمل نباشد مانند :

شایستن و بایستن و یارستن و امثال آن که فقط چند صیغه از آنها مانند : شاید و می شاید و شایست معمول و بقیه مشتقات آن مستعمل نیست .

(فعل باقاعده و فعل بیقاعده)

فعل باقاعده فعلیست که حروف اصلی آن در زمانها و مشتقات مختلف باقی و بحروف دیگر تبدیل نشود مانند : آوردن که حروف اصلی آن در مشتقات آورد، میآورد، خواهد آورد، آور یا بیاور . اصالت خود را حفظ کرده و بحروف دیگر تبدیل نمیشوند .

(فعل بی قاعده)

فعل بی قاعده فعلی است که یکی از حروف اصلی آن در زمانها و مشتقات مختلف حذف و یا بحرف دیگر تبدیل شود مانند : شناختن و سوختن که فعل امر آنها شناس و سوزاست که حرف اصلی (خا) در اولین (بسین) و در دومی (به زا) تبدیل شده است .

(فعل بسیط و فعل مرکب)

فعل بسیط یا ساده فعلی است که يك کلمه ساده باشد مانند : گفت و رفت فعل مرکب : فعلی است که ساره و يك کلمه نباشد بعبارت دیگر متشکل از دو لفظ دارای يك مفهوم باشد مانند : زمین خوردن و سوگند خوردن فعل مرکب ممکن است از يك فعل بسیط با يك پیشاوند یا از يك اسم با فعل بسیطی بوجود آید مانند : باز نشست - در آمد و پیش آمد و خوش آمد .

(فعل مثبت و فعل منفی)

فعل مثبت: فعلی است که بر انجام کاری یا وقوع عملی دلالت کند مانند:
بهرام بدوست خود نامه ای نوشت. پرویز دیروز کتابی خرید.

(فعل منفی)

و آن فعلی است که بر نکردن کاری یا واقع نشدن حالتی دلالت کند
و علامت آن (نونی) است که باول افعال درمی آید مانند: علی بمدرسه نرفت
دیروز حسن کتاب را نخرید.

(مأخذ افعال)

مأخذ افعال گرچه بظاهر مصدر است لیکن در باطن مابین امر مفرد
حاضر و سوم شخص مفرد ماضی ساده مشتبه است چه هر گاه علامت مصدر از
آخر آن حذف گردد فعل امر مفرد باقی خواهد ماند و اگر تنها بحذف (نون)
از آخر مصدر اکتفا کنیم فعل ماضی سوم شخص مفرد بجا خواهد ماند باامعان
نظر معلوم میشود که فعل امر مفرد مأخذ تمام افعال است زیرا این فعل در
تمام مشتقات و صیغه ها ظاهر و بداند جهت ریشه و مأخذ حقیقی افعال
است مانند: فروختن، خوردن، آوردن که بعد از انداختن (دن -
تن) بترتیب فروش - خور - آور - که فعل امر مفرد دوم شخص است
باقی میماند.

(مشتقات)

از فعل امر مفرد (ریشه فعل) صیغه های مشابه و غیر مشابه زیر مشتق
و جدا میگردد.

۱- مصدر اصلی

۲- مصدر بریده یا هر خم یا مخفف

۳- اسم مصدر یا حاصل مصدر

۴- فعل ماضی (گذشته)

۵- فعل مضارع (حال)

۶- فعل آینده یا مستقبل

۷- فعل امر

۸- فعل دعا

۹- فعل تمنی

۱۰- صفت فاعلی

۱۱- صفت مفعولی

۱۲- صفت حالیه

۱۳- صفت مشبیه

۱۴- صیغه مبالغه

(مصدر)

کلمه ایست که بر وقوع کاری یا عملی بدون قید زمان دلالت کند مانند آمدن، گفتار- برش- خورد و خواب- فهمیدن.

(اقسام مصدر)

مصدر بر چهار قسم است : اصلی- جعلی، بسیط - مرکب.

۱- مصدر اصلی: و آن مصدریست که اصلاً بمعنای مصدر وضع شده باشد و علامت آن (تن و دن) است بشرطیکه بعد از حذف آن فعل امر مفرد باقی ماند مانند .

کشتن، کش، آوردن؛ آور، آمدن: آی

۲- مصدر جعلی: و آن در اصل بمعنای مصدر نبوده بلکه با اضافه

کردن لفظ (ایدن) یا (یدن) با آخر کلمات فارسی و عربی معنای مصدری پیدا کرده است مانند :

جنگیدن، فهمیدن، طلبیدن، بلعیدن، رنجیدن که در اصل بترتیب : جنگ ، فهم (عربی) طلب (عربی) بلع (عربی) و رنج بوده و با افزودن لفظ مذکور بصورت مصدر جعلی یا ساختگی درآمده است.

۳- مصدر ساده یا بسیط : و آن مصدریست که ساده و يك کلمه باشد مانند: رفتن، خواندن، نوشتن.

۴- مصدر مرکب ؛ و آن مصدریست که مرکب از دو کلمه یا بیشتر باشد مانند : طلب کردن ، جنگ کردن ، راه رفتن ، جستجو کردن ، نیکبخت شدن .

۲ - (مصدر بریده یا مخفف یا مرخم) از مشتقات

مصدر بریده یا مخفف که بدان مصدر مرخم (دم بریده) نیز گفته اند. با انداختن (نون) علامت مصدر درست شود مانند : گفت و شنود، رفت و آمد نشست و برخاست .

☆ مصدر بریده گاهی بمعنای مصدر است مانند: گفت و شنود بجای (گفتن و شنودن) .

و یا :

حسن این باغ زر خرید گل است

چشم بلبل اسیر دید گل است

۳ - (حاصل مصدر)

حاصل مصدر با اضافه کردن لفظ (آر) یا (ش) یا (های غیر ملفوظ) یا (ی) با آخر کلمات بدست میآید .

و در این صورت حاصل معنای فعل را بیان میکند و گاهی افاده معنای فاعلی یا مفعولی کند و طریقه درست کردن آن بدین قرار است .

الف : با اضافه کردن (آر) بآخر مصدر مخفف یا بآخر فعل ماضی سوم شخص مفرد مانند . کردار ، دیدار ، گفتار .

ب : با اضافه کردن (ش) بآخر فعل امر مفرد مانند : روش ، بینش ، کنش ، سازش .

ج : با اضافه کردن (های غیر ملفوظ) بآخر فعل امر مفرد مانند : گریه ، ناله ، خنده .

د : با اضافه کردن (ی) در آخر اسم وصفه و قید مانند : مردی ، برادری ، جادوگری ، حيله گری ، نیکی ، کمی ، فزونی .

✽ بکلمات مختوم بالف و واو (یائی) بهنگام الحاق یای مصدری افزوده میشود مانند : دانائی ، بینائی ، دلجوئی ، نیکویی .

✽ کلمات مختوم به های غیر ملفوظ هنگام الحاق یای مصدری (ها) تبدیل بگاف میشود مانند : تشنگی - خستگی - پیوستگی .

✽ در زبان پهلوی گاهی پس از شین تائی نیز همراه اسم مصدر یا حاصل مصدر بوده ولی غیر از چند کلمه در بقیه کلمات حذف شده است مانند : خورشت که اصالت خود را حفظ کرده است .

✽ گاهی با اضافه کردن لفظ (گری) در آخر بعضی از اسمها حاصل مصدر درست میکنند مانند :

صوفی گری ، بهائیگری ، مادیگری . باید دانست که این نوع حاصل مصدر در نوشته های نویسندگان متأخر و معاصر مشاهده میشود .

۴- فعل ماضی (گذشته)

فعل ماضی : فعلی است که برانجام کاری یا وقوع عملی در زمان گذشته دلالت کند مانند: آمد ، خندید، برد، گسست، گشت، گردید.

((اقسام ماضی))

۱- ماضی ساده یا مطلق ۲- ماضی استمراری ۳- ماضی نقلی ۴- ماضی نقلی استمراری ۵- ماضی بعید ۶- ماضی ابعید ۷- ماضی ابعید استمراری ۸- ماضی التزامی ۹- ماضی مجهول ۱۰- گذشته درآینده .

(۱- ماضی ساده یا مطلق)

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را در گذشته بطور ساده بیان کند مانند :

دیروز نامه ای نوشتم فعل ماضی ساده با حذف نون از آخر مصدر اصلی والحق ضمای ربطی در آخر آن بدست میآید و آنراش صیغه بترتیب زیر است :

اول شخص مفرد شنیدم	اول شخص جمع شنیدیم
دوم » » شنیدی	دوم » » شنیدید
سوم » » شنید	سوم » » شنیدند

۲ - ماضی استمراری

و آن فعلی است که برانجام کاری یا وقوع عملی بطور استمرار و تکرار دلالت کند مانند :

هر روز کتاب میخواندم و هر شب ساعت یازده میخوابیدم فعل ماضی استمراری با اضافه کردن لفظ (می یا همی) علامت استمراری در اول ماضی ساده بدست میآید و آنرا نیز شش شخص یا صیغه است بترتیب زیر :

اول شخص مفرد می شنیدم یا همی شنیدم

دوم » » می شنیدی یا همی شنیدی

سوم » » می شنید یا همی شنید

اول شخص جمع می شنیدیم یا همی شنیدیم

دوم » » می شنیدید یا همی شنیدید

سوم » » می شنیدند یا همی شنیدند

☆ در قدیم گاهی بجای (می یا همی) یائی به آخر فعل ماضی مطلق

میافزودند مانند :

ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک ، ملک بودی

و گاهی علاوه بر می علامت استمرار (یاء) را نیز اضافه می کردند

مانند میگفتمی در بیت زیر :

گر آنها که میگفتی کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی

۳- ماضی نقلی

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را بطور نقل و حکایت

در گذشته بیان کند مانند : حسن رفته است و علی خوابیده است .

برای درست کردن ماضی نقلی اسم مفعول فعل را گرفته و با آخر آن

کلمات (ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند) را اضافه میکنند مانند :

اول شخص مفرد شنیده ام اول شخص جمع شنیده ایم

دوم » » شنیده ای دوم » » شنیده اید

سوم » » شنیده است سوم » » شنیده اند

گاهی ماضی نقلی بصورت زیر در نوشته های نویسندگان قدیم بکار

رفته است.

شنیدستم	شنیدستم
شنیدستی	شنیدستیم
شنیدست	شنیدستند

۴- ماضی نقلی استمراری

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را در گذشته بطور استمرار و بطرز نقل و حکایت بیان کند و علامت آن لفظ (می یا همی) است که باول فعل ماضی نقلی آورده میشود مانند : میرفته است ، میبوده است .

۵- ماضی بعید

و آن فعلی است که برانجام کاری یا وقوع حالتی در گذشته دور دلالت کند مانند :

من او را دیده بودم گاهی زمان ماضی بعید مقدم بر زمان ماضی دیگر است و بدینجهت آنرا ماضی مقدم نیز گفته اند مانند : دیر روز تا من بایستگاه رسیدم قطار رفته بود برای ساختن ماضی بعید اسم مفعول فعل را گرفته و ماضی ساده بودن را به آخرش اضافه کنند مانند :

شنیده بودم	شنیده بودیم
شنیده بودی	شنیده بودید
شنیده بود	شنیده بودند

۶- ماضی ابعد

و آن فعلیست که برانجام کاری یا وقوع عملی در گذشته دور تر دلالت کند و برای ساختن آن اسم مفعول فعل را گرفته و ماضی نقلی بودن را به آخرش بیافزایند مانند :

شنیده بودم شنیده بودایم

شنیده بودی شنیده بوداید

شنیده بودست شنیده بودند

۷- ماضی ابعـد استمراری

و علامت آن لفظ می است که به اول ماضی ابعـد در میآید مانند :
میرفته بوده است ، شنیده میشده است .

۸- ماضی التزامی

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را بطور التزام و احتمال یا بطریق خواهش در گذشته بیان کند و همیشه با کلماتی که آرزو و خواهش و شك و تردید را برساند همراه است مانند :

شاید رفته باشد . احتمال دارد گفته باشد ، ممکن است آمده باشد
امید است بهبود یافته باشد و امثال آن .

برای ساختن ماضی التزامی اسم مفعول فعل را گرفته و به
آخر آن کلمات (باشم ، باشی ، باشد ، باشیم ، باشید ، باشند) را
اصافـه کنند مانند :

شنیده باشم شنیده باشیم

شنیده باشی شنیده باشید

شنیده باشند شنیده باشند

۹- ماضی مجهول

و آن فعلیست که انجام کاری یا عملی را بطور ناشناختگی که فاعلش
معلوم نیست بیان کند و برای درست کردن آن اسم مفعول افعال متعدی را
گرفته و کلمات (شدم ، شدی ، شد ، شدیم ، شدید ، شدند) را به آخرش در
میآورند مانند :

خسته شدم خسته شدیم

خسته شدی خسته شدید

خسته شد خسته شدند

۱۰- گذشته در آینده

و آن فعلی است که انجام کاری را که در گذشته شروع شده و در آینده تمام شده است بیان کند و برای درست کردن آن فعل ماضی استمراری خواستن را با فعل مضارع التزامی همراه کنند مانند :

میخواستم بشنوم میخواستیم بشنویم

میخواستی بشنوی میخواستید بشنوید

میخواست بشنود میخواستند بشنوند

☆ غیر از اقسام مذکور در فعل ماضی اقسام دیگری نیز معمول و مستعمل است مانند : میتوانستم بگویم - خواستم بروم - توانستم بگویم. داشتم میرفتم، خواستیم رفته باشیم که بجهت احتراز از اطاله کلام از شرح و کمتکو در باره آنها و بقیه خودداری میشود.

۶- مضارع یا حال

مضارع فعلی است که بر انجام کاری یا وقوع عملی در زمان حال یا آینده نزدیک دلالت کند مانند :

علی بمدرسه میرود مثال برای آینده نزدیک - علی سال آینده بدانشگاه میرود .

(اقسام فعل مضارع)

اهم اقسام فعل مضارع از این قرار است.

۱- مضارع اخباری ساده

۲- استمراری »

۳- التزامی »

۴- مجهول »

۱- مضارع ساده اخباری

و آن فعلی است که از انجام کاری یا وقوع حالتی در زمان حال خبر دهد و برای درست کردن آن دوم شخص مفرد فعل امر را گرفته و با آخر آن ضمایر فاعلی یا ربطی را اضافه کنند مانند :

اول شخص مفرد شنوم اول شخص جمع شنویم

دوم » شنوی دوم » شنوید

سوم » شنود سوم » شنوند

۲- مضارع استمراری

مضارع استمراری : بر انجام کاری یا وقوع عملی در زمان حال بطور استمرار دلالت میکند و برای ساختن آن لفظ (می یا همی) را با اول مضارع ساده درمیآورند مانند :

دارد صدف هزار گهر و دم نمیزند

يك بيضه مرغ دارد و فرياد ميزند

ويا :

او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی

☆ هرگاه بخ- واهند مضارع اخباری بطور قطع و یقین بزمان حال دلالت کند غالباً شکل استمراری آنرا با فعل داشتن صرف میکنند مانند :
دارم میگویم ، دارد میخندد.

۳- مضارع التزامی

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را بطور شك و تردید و یا خواهش در زمان حال یا آینده بیان کند و برای ساختن آن دوم شخص مفرد فعل امر را گرفته و به اول آن (ب) و بآخر آن ضمایر فاعلی متصل را بیافزایند مانند :

اول شخص مفرد بگویم اول شخص جمع بگوییم

دوم » بگویی دوم » بگویند

سوم » بگوید سوم » بگویند

☆ گاهی لفظ (ب) از اول مضارع التزامی حذف میشود مانند :

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیمی

برآورند غلامان آن درخت از بینخ

☆ هرگاه وقوع فعل در مضارع (اخباری و التزامی) قطعی و حتمی

باشد بجای آن میتوان ماضی مطلق بکاربرد مانند :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشو د کند در کارش

و یا :

فکر بلبل همه آنست که گل یارش بشود

در بیت بالا (شد) که فعل ماضی مطلق است بجای مضارع التزامی

(بشود) بکاررفته است .

☆ گاهی ماضی مطلق سوم شخص مفرد همراه فعل وجوبی باید بکار

میرود مانند : باید گفت ، باید دید .

☆ گاهی مضارع التزامی با افعالی نظیر توانستن، خواستن، بایستن

شایستن و داشتن صرف می شود مانند : میتوانم بگویم - میخواهم بروم -
بایستی بخوانم شاید بدانم .

۴- فعل مضارع مجهول

فعل مضارع مجهول بر انجام کاری یا وقوع حالتی دلالت میکند که
فاعل آن معلوم نباشد و برای ساختن آن با آخر صفت مفعول یا اسم مفعول
افعال الفاظ (شود، میشود) را اضافه میکنند مانند :

کشته شوم یا میشوم کشته شویم یا میشویم

کشته شوی یا میشوی کشته شوید یا میشوید

کشته شود یا میشود کشته شوند یا میشوند

۷- (فعل آینده یا مستقبل)

و آن فعلی است که انجام کاری یا وقوع عملی را در زمان آینده یا
مستقبل بیان کند و برای ساختن آن مضارع ساده اخباری فعل خواستن را
بیش از فعل ماضی سوم شخص مفرد در آورند مانند :

اول شخص مفرد خواهم رفت

دوم » » خواهی رفت

سوم » » خواهد رفت

اول شخص جمع خواهیم رفت

دوم » » خواهید رفت

سوم » » خواهند رفت

گاهی بجای فعل ماضی ساده سوم شخص مفرد فعل مضارع خواستن
را با مصدر بکار برده اند مانند :

خواهم شدن بمیکند نالان و آنجا بنیکنایم پیراهنی دریدن

☆ چنانکه ملاحظه میشود افعال از نظر زمان بر دو نوعند اول آنها آنیکه بطور مفرد وبدون معاونت افعال دیگر صرف میشوند و بزمان های مختلف دلالت میکنند مانند :

روم ، میروم ، بروم ، رفتم ، میرفتم ... دوم آنها آنیکه با کمک و معاونت افعال دیگر که آنها را فعل معین مینامند صرف میشوند مانند :
رفته ام ، رفته بودم ، رفته بودم ، می بایست بروم ، دارم می نویسم و خواهم رفت .

« افعال معین »

فعلهایی هستند که بعضی از فعلها را نمیتوان در زمانهای مختلف بدون کمک آنها صرف کرد و اهم آنها بدینقرار است .

۱- هستن یا استن ۲- بودن یا باشیدن ۳- شدن ۴- خواستن .

۱- هستن یا استن

این فعل دارای دو معنی است که موارد استعمال مختلف دارد یکی معنی معین آنست که فقط در صرف زمانهای مختلف با افعال دیگر کمک می کند دیگری معنی مستقل و اصلی آنست که دلالت بر وجود و هستی میکند و از افعال ناقص بوده و غیر از زمان حال مشتقات دیگری ندارد و اینك زمان حال ؛

اول شخص مفرد هستم یا استم

دوم » » هستی یا استی

سوم » » هست یا است

اول شخص جمع هستیم یا استیم

دوم » » هستید یا استید

سوم » » هستند یا استند

☆ این فعل بدو صورت هستی و استی استعمال شده مانند :

هست آئین دویینی ز هوس

قبله عشق یکی باشد و بس

خاك راهی كه بر او میگذری ساكن باش

كه عیون است و جفون است و خدود است و قدود

اگر چشم یقینت جوشن استی

ترا جنبش به ازما و من استی

☆ صورت مخفف فعل مذکور عبارت است از :

اول شخص مفرد ام اول شخص جمع ایم

دوم » » ای دوم » » اید

سوم » » است سوم » » اند

☆ هرگاه بافعال ملحق شود فعل معینی محسوب میشود و در آخر

کلمات دیگر فعل اصلی و مستقلی است مانند :

مابدینجا نه پی حشمت وجاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

من اگر نیکم و گربد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

جای دهید امشب مسجدیان تا سحر

مستم و گم کرده ام راه خرابات را

(بودن)

این فعل از افعال ناقص بوده و دارای دو معنی که مورد استعمال مختلف دارد اول در معنی اصلی و حقیقی که بمعنی وجود داشتن است دوم جزء افعال معینی است که مانند فعل معینی (هستن) بعد از فعل اصلی درمیآید و تصریف آن بصورت ذیل است :

ماضی ساده

بودم بودی بود بودید بودند

ماضی نقلی

بودهام بوده‌ای بوده‌است بوده‌ایم بوده‌اید بوده‌اند

ماضی بعید

بوده بودم بوده بودی بوده بودید

بوده بودید بوده بودید بوده بودند

ماضی ابعید

بوده بودهام بوده‌ایم بوده‌اید بوده‌اند

بوده بودید بوده‌اید بوده‌اند

زمان حال ساده

بوم بوی بود بوییم بویید بوند

آینده یا مستقبل

خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید بود

خواهند بود .

☆ از این فعل صفت فاعلی، صفت مشبیه، صفت حالیه و حاصل مصدر

نیامده است گرچه در زبان پهلوی از این فعل اسم مصدر بصورت (بوش)

بکار میرفت ولی بطور کلی متروک شده است.

همچنانکه گذشت این فعل بصورت معینی بعد از فعل اصلی واقع میشود و فقط در ماضی بعید و ماضی ابعد بکار رفته است مانند : رفته بودم و رفته بوده ام .

(باشیدن)

این فعل جزو افعال ناقص بوده و موارد استعمال مختلف دارد اول در معنی اصلی و مستقل دوم در معنی فعل معین است و تصریف آن بقرار ذیل است :

زمان حال

باشم باشی باشد باشیم باشید باشند

زمان حال استمراری

می باشم می باشی می باشد می باشیم می باشید می باشند

امر

دوم شخص مفرد؛ باش یا میباش دوم شخص جمع باشید
دوم در معنای معینی و آن بعد از فعل اصلی در می آید و فقط در ماضی التزامی مستعمل است .

مانند :

رفته باشم رفته باشی رفته باشد

رفته باشیم رفته باشید رفته باشند

(شدن)

از افعال ناقص بوده و در دومورد بکار میرود در معنی مستقل و در معنی معینی در معنی مستقل بمعنی رفتن و گذشتن است چنانکه در مثال-

های زیر :

شد آنکه اهل نظر برکنار میرفتند

هزار مسأله اندر دهان و لب خاموش

و یا :

آن شد ای خواجه که در مدرسه بازم یابی

کارمن با رخ ساقی و لب جام افتاد

و یا :

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم

بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم

و تصریف آن بقرار ذیل است :

ماضی مطلق

شدم شدی شد شدیم شدید شدند

ماضی استمراری

میشدم میشدی میشد میشدیم میشدید میشدند

ماضی نقلی

شده‌ام شده‌ای شده‌است شده‌ایم شده‌اید شده‌اند

ماضی بعید

شده بودم شده بودی شده بود شده بودیم شده بودید شده بودند

ماضی ابعـد

شده بوده‌ام شده بوده‌ای شده بوده‌است شده بوده‌ایم شده بوده‌اید

شده بوده‌اند .

مضارع ساده اخباری

شوم شوی شود شویم شوید شوند

مضارع استمراری

میشوم میشوی میشود میشویم میشوید میشوند.

مضارع التزامی

باشم باشی باشد باشیم باشید باشند.

مستقبل یا آینده

خواهم شد خواهی شد خواهد شد خواهیم شد خواهید شد خواهند شد .

امر

دوم شخص مفرد شو دوم شخص جمع بشوید

صفت فاعلی : شوند - صفت مفعولی : شده - مصدر بریده : در آمد و شد .

☆ از این فعل صفت مشبیه - صفت حالیه و حاصل مصدر و اسم مصدر نیامده است دوم در معنی معینی آن که بعد از فعل اصلی در می آید و فقط با فعل مجهول همراه است مانند : آورده شد و خوانده میشود یا خواننده شده بود .

۴- خواستن

این فعل جزو افعال تام است و در دومورد استعمال میشود اول در معنی اصلی و مستقل که بمعنی میل و آرزو است و در این صورت تمام زمانها و صیغه های مختلف آن صرف میشود .

ماضی مطلق

خواستم خواستی خواست خواستیم خواستید خواستند

ماضی نقلی

خواستهام خواسته‌ای خواسته است خواسته‌ایم خواسته‌اید
خواسته‌اند .

ماضی بعید

خواستہ بودم خواسته بودی خواسته بود
خواستہ بودیم خواسته بودید خواسته بودند
مضارع ساده اخباری

خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند .

مضارع استمراری

میخواهم میخواهی میخواهد میخواستیم میخواستید میخواهند.

مستقبل

خواهم خواست خواهی خواست خواهد خواست
خواهیم خواست خواهید خواست خواهند خواست

فعل امر

دوم شخص مفرد خواه یا بخواه

دوم شخص جمع بخواهید یا خواهید

صفت فاعلی: خواهند و خواستار. صفت مفعولی: خواسته - صفت

حالیہ. خواهان- اسم مصدر یا حاصل مصدر: خواهش.

از این فعل صفت مشبہه نیامده است .

این فعل در معنی معینی از فعل اصلی درمیآید و برای ساختن فعل

آینده مضارع فعل مذکور را قبل از ماضی ساده مفرد سوم شخص در می-
آورند مانند :

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت و... الی آخر.

☆ علاوه از موارد مذکور ماضی مطلق و ماضی استمراری این فعل قبل
از مضارع التزامی نیز در میآید و افاده معنی قصد و تأکید انجام کاری
کند مانند :

خواستم بگویم - میخواستم بگویم و یا خواسته بودم بگویم .
☆ مضارع این فعل گاهی با مصدر نیز همراه است مانند خواهم شدن
در شعر زیر :

بده می که بدنام خواهم شدن

خراب می و جام خواهم شدم

☆ علاوه بر افعال معینی مذکور، افعال معینی دیگر نیز وجود
دارد که اهم آنها از این قرار است : بایستن - شایستن - توانستن - داشتن که
همیشه بصورت معینی قبل از افعال در میآیند مانند: باید بروم و بایستی
بیایم ، شاید بگویم شاید رفتم و شاید رفته باشم ، میتوانم بگویم، میتوانستم
بگویم، داشت مینوشت و دارد میگوید .

۸ - فعل امر

همچنانکه گذشت فعل امر ریشه فعل است و آن عبارت از فعلی است
که بوسیله آن انجام کاری را در زمان حال یا آینده بخواهند مانند :
بروای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

گفتم بیا بمردمك دیدام نشین

گفتا که من بخانه مردم نمیروم

معمولا فعل امر دارای دو صیغه است بترتیب زیر:

دوم شخص مفرد: بگو دوم شخص جمع: بگوئید

☆ معمولا در اول فعل امر بای تأکیدی همراه است ولی گاهی بنا
بضرورت حذف میشود چنانکه در اشعار زیر:

رهی رو که بینی طریق رجا

تو و عشق شمع از کجا تا کجا

☆ معمولا باء تأکید از اول فعل امر مرکب حذف میشود مانند:

نگه کن که پروانه سوزناك

چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باك

☆ گاهی بجای تأکید (می) استمراری در اول فعل امر در میآوردند

چنانکه در شعر زیر:

میباش بجهد و جهد در کار

دامان طلب ز دست مگذار

میکوش بهر ورق که خوانی

تا معنی آن تمام دانسی

☆ هرگاه حرف اول فعل امر همزه باشد بعد از باء تأکید هائی

(۱) فعل امر را نیز مانند سایر افعال شش صیغه است بدینصورت:

آموزم، آموز، آموزد، آموزیم، آموزید، آموزند.

متكلم در اول شخص نفس خود را مورد خطاب قرار میدهد و انجام امری
را از خود می خواهد باید توجه داشت که شش صیغه امر گرچه از حیث ظاهر
مانند فعل مضارع التزامی است ولی از نظر بنا و معنی با آن فرق دارد و آن از قصد
متكلم و آهنگ كلام كاملا مشهود است.

افزوده میشود مانند: آ، بیا- آسای، بیاسا- آزمای، بیازمای .

☆ هرگاه حرف اول فعل امر همزه مضموم یا مفتوح باشد بعد از باء تأکید هائی افزوده میشود و همزه حذف میگردد و یا تلفظ نمی شود و حرکت یای مذکور همان حرکت همزه است مانند: افت، بیفت، انداز، بیا انداز - اندوز، بیا ندوز، افکن، بیفکن .

☆ هرگاه کسی را از انجام کاری یا عملی بازدارند با آوردن حرف (م) باول امر مقصود خود را عملی سازند و بدان فعل نهی گویند.

«فعل نهی»

و آن فعلی است که بوسیله آن کسی را از انجام کاری یا عملی منع کنند برای ساختن آن باول فعل امر حاضر (م) مفتوحی در آورند و آنرا دو صیغه است بشکل زیر :

دوم شخص مفرد : مشنوَ دوم شخص جمع : مشنوید

☆ امر و نهی نسبت بمافوق جنبه دعا و خواهش پیدا میکند مانند:

الهی سینه ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی وان دل همه سوز

و یا :

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوبست و چه زشت

☆ هرگاه حرف اول فعل امر همزه باشد و بخواهیم میم نهی را باول

آن در آوریم لازم است نکاتی که درباره فعل امر در مورد باء تأکید و همزه یادآوری شد در فعل نهی نیز رعایت شود .

۹- فعل دعا

و آن فعلی است که برای بیان آرزو و تمنی بکار رود و برای درست کردن آن سوم شخص مفرد فعل مضارع را گرفته و الفی پیش از ضمیر متصل (دال) اضافه کنند مانند :

دهد، دهد - کند، کند - بود، بود

اگر نک- و شودم کار از میان تست

و گر نه خسته دلانرا خدای مزد دهد

از حقش ظل حق خطاب رساد

ظل چترش به - آفتاب رساد

بدور ماه ز سر تازه گشت ماه عرب

خدای بر تو و بر ملک خجسته کند

☆ صیغه دعای معمولاً در رسوم شخص جاریست ولی ندرتاً در اشخاص

دیگر نیز مشاهده شده است چنانکه در قصیده خاقانی

چتر ظفرت نهان مبینام

بی رایت تو جهان مبینام

☆ در صیغه دعای منفی بجای نون نفی میم نهی بر سر فعل آورند و

بدیهی است که معنی آن دلالت بر نهی نمیکند مانند :

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد

زیر این طارم فیروز کسی خوش نشست

اگر بتگر چو توبت گزر نگارد

مریزاد آن خجسته دست بتگر

☆ صیغه دعائی باد و مباد، در اصل بود و مباد بوده است مانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 که رحمت بر آن تربت پاک باد
 تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
 و جود نازکت آزرده گزند مباد
 ☆ گاهی در آخر صیغه دعا بویژه باد و مباد الفی اضافه کنند
 مانند :

طناب عمرتان اندر سلامت
 بهم پیوسته باد تا قیامت
 رهست اینجا و مردم رهگذارند
 مبادا بر سرت پائی گذارند
 ☆ گاهی باول فعل دعا باء تأکید نیز اضافه میکنند مانند؛
 جز آن نگویم شاهاکه رودکی گوید
 خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد
 ☆ گاهی الف دعا را بعد از فعل مضارع سوم شخص مفرد در آورند
 مانند :

مینشیندا از نیکوان جز تو کسی برجای تو
 کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو
 ۱۰ - اسم فاعل یا صفت فاعلی

یکی دیگر از مشقات فعل امر مفرد (ریشه فعل) اسم فاعل است و
 آن عبارت از اسمی است که برکننده کار دلالت کند (۱) و برای آن دو صیغه
 مفرد و جمع است مانند : مفرد جوینده جمع جویندگان .

۱ - اسم فاعل در حقیقت همان صفت فاعلی است و هیچ فرقی مابین آن دو نیست

☆ بعضی از افعال صفت فاعلی یا اسم فاعل ندارند مانند : خندیدن ، توانستن ، بستن و در این قبیل موارد بجای اسم فاعل صیغه‌های مشابه دیگری می‌آورند مثلاً بجای توانستن؛ توانا گویند.

۱۱- اسم مفعول یا صفت مفعولی

و آن اسمیست که فعل بر آن واقع شده باشد و آن نیز مانند اسم فاعل دو صیغه دارد بترتیب زیر:

مفرد: مرده جمع: مردگان

برای اطلاع بیشتر از نظر ساختمان و ترکیب به قسمت صفت مراجعه شود .

۱۲- صفت حالیه

این صیغه چون حالت موصوف خود را بیان میکند لذا بصفته حالیه معروف شده است و از اغلب افعال صفت حالیه دیده شده است مانند: گویان- جویان - شتابان- پراسان.

☆ معمولاً از افعالیکه فعل امر مفرد آنها بالف و نون و یا و نون ختم می‌شود صفت حالیه نیامده است مانند : دانستن، دان- خواندن، خوان رهانیدن، رهان- بیمودن، بیمای- آسودن، آسای- دیدن، بین و مانند آن .

۱۳- صفت مشبّهه

که ذکر آن در قسمت صفت گذشت عبارت از صفتی است که افاده معنای ثبوت و پایداری کند و علامت آن الفی است که با آخر فعل امر مفرد درمی‌آید مانند :

دانا، خوانا، بینا و جویا.

☆ همه افعال صفت مشبیه ندارند.

۱۴- صیغه مبالغه

چنانکه در قسمت صفت فاعلی ذکر شد صفاتی که با آر، کار، گر ساخته میشوند بزیادی صفت در موصوف دلالت کرده بصیغه مبالغه معروفند و اینگونه صفات غالباً بشغل و حرفه دلالت کنند مانند: کردار، پروردگار، آموزگار، گنہگار، ستمکار، زرگر، آهنگر، برای مزید اطلاع بقسمت صفت مراجعه شود.

وجوه افعال

فعل از نظر طرز استعمال بشش صورت یا وجه دیده میشود.

۱- اخباری ۲- التزامی ۳- امری ۴- شرطی ۵- وصفی ۶-

مصدری.

۱- وجه اخباری

همچنانکه در مبحث فعل گذشت وجه اخباری، انجام کاری یا وقوع عملی را بطریق خبر بیان کند مانند: آمدم، می‌آیم، خواهم آمد.

۲- وجه التزامی

وجه التزامی انجام کاری یا وقوع عملی را بطریق احتمال و شک و تردید و بصورت خواهش و آرزو بیان میکند مانند: شاید بروم، ایکاش میرفتم، احتمال دارد بروم.

☆ این وجه چون همیشه تابع و پیروی یک جمله یا یک کلمه دیگر است بدانجهت آنرا وجه مطیعی نیز گفته‌اند.

۳- وجه امری

و آن وجهی است که انجام کاری را بطریق امر و خواهش بیان کنند مانند

برو، بگوئید. برای اطلاع بیشتر بقسمت افعال مراجعه شود.

۴- وجه شرطی

وجه شرطی وجهی است که انجام کاری را بطور مشروط بیان کند و همیشه باادات شرط همراه است مانند: اگر درس بخوانی کامیاب می شوی.

☆ وجه شرطی متشکل از فعل شرط و جواب شرط است و آنکه با اادات شرط همراه است فعل شرط و دیگری را جواب شرط گویند.

۵- وجه وصفی

وجه وصفی حالت و چگونگی موصوف خود را بیان میکند مانند: پرویز چشم بسته راه میرود. بهرام دشکسته میاید و یادرشعزیر:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

☆ وجه وصفی همیشه مفرد استعمال می شود فاعلش خواه مفرد یا جمع باشد مانند: مهمانان ایستاده غذا می خوردند.

۶- وجه مصدری

وجه مصدری آنستکه غالباً بعد از افعال معین نظیر شایستن و بایستن و توانستن و یارستن فعل بصورت مصدر بکار رود مانند: هر سری را نباید نهفتن و هر سخنی را نباید گفتن.

☆ امروزه این وجه اغلب بصورت مصدر بریده استعمال می - شود مانند:

حسنّت باتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری باتفاق جهان میتوان گرفت

و یا :

یکی نامه فرمود پس شهریار

نوشتن بر رستم نامدار

☆ گاهی بین فعل معین و مصدر فاصله ایجاد میشود مانند:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگنجی

نتوان شبه تو جستن که تو دروهم نیائی

که در اصل وصف ترا نتوان گفتن و شبه ترا نتوان جستن

بوده است .

و یا :

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم

باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

☆ گاهی وجه مصدری بدون همراهی فعل معین نیز آمده

است .

چنانکه در شعر سعدی :

خوشست زیر مغیلان برآه بادیه خفت

شب رحیل ولی ترك جان بیاید گفت

☆ علاوه بر وجوه مذکور وجه دیگری نیز وجود دارد که

بوجه انشائی معروف است و آن وجهی است که بطلب و استفهام و تعجب

دلالت کند .

مانند: استفهام .

که گفت برو دست رستم ببند ؟

نبنده مرا دست ، چرخ بلند

تعجب :

نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد

گر عییم از پریشانی است زلف یار هم دارد

بخش پنجم «قیود»

قیود کلماتی هستند که چگونگی وقوع فعل یا حالت و کیفیت شبهه فعل یا قید دیگر را بیان کنند بعبارت دیگر قید کلمه ایست که از نظر زمان و مکان و حالت و نظایر آن در معنی فعل یا شبهه فعل یا قید تأثیر داشته و آنرا توضیح دهد مانند :

بهرام آهسته میآمد. علی پیاده میرفت. باران بشدت میبارید.
 ✽ مراد از شبهه فعل کلماتی است که معنی آنها متضمن معنای فعل باشد بدون دلالت بر زمان مانند مصدر و صفت .

قید مختص و مشترك

قید مختص قیدی است که همیشه در حالت قید استعمال شود مانند:
 همیشه در نيك و بد هست باز

تو سوی در بهترین شو فراز

و یا :

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخزند

کس بندگی بقوت بازو نمی کند

قید مشترك

و آن قیدی است که در غیر حالت قید نیز استعمال شود و بعبارت دیگر

قید مشترك كلمه‌ای است که در اصل قید نبوده بلکه صفت یا اسم است که گاهی در جمله حالت قیدی پیدا می‌کند الف صفت: نظیر خوب، بد، زشت، زیبا و امثال آن که بین صفت و قید مشترکند چنانکه در جمله: دانش‌آموز خوب، خوب صفت دانش‌آموز است و در جمله بهرام خوب مینویسد. خوب قید است.

ب اسم: روز و شب و صبح و مانند آن مثلاً در جملات:
روز روشن و شب تاریک و صبح امید، اسم و در جملات:
شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
و یا:

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
شب و صبحدم قید زمان است.

قیود مرکب

کلماتی هستند که بیش از يك كلمه باشند و آنرا دارای ترکیباتی است بقرار زیر:

با ترکیب اسم یا صفت با پساوند آنه مانند: مردانه، زنانه، زیرکانه و عاقلانه، هوشیارانه و مؤدبانه.

۲- قید با پسوند بن‌وینه: دیرین و دیرینه، پیشین و پیشینه.

۳- ترکیب تکراری دو اسم یا دو قید: سراسر، سرتاسر، سال بسال، لحظه بلحظه، دوشادوش، رویاروی، پیشاپیش، دما دم، گاه بیگاه، قدم بقدم و مانند آن و با ترکیب دو صفت: پاره پاره، چاک چاک، نرم نرم، گرم گرم

و نظیر آن .

۴- ترکیب گاه (بمعنی مکان) با اسم و مصدر و قید مانند : خانگاه ، دادگاه ، پایگاه ، مصدر مانند :

آسایشگاه ، آرایشگاه ، نمایشگاه ، پرستشگاه . کشتارگاه ، پرتگاه ، دانشگاه ، پاسگاه ، زایشگاه ، قتلگاه ، گردشگاه ، پرورشگاه ، فروشگاه ، ایستگاه ، گریزگاه ، باشگاه ، بزنگاه .

۵- ترکیب گاه (بمعنی زمان) با اسم و مصدر و قید : اسم مانند : صبحگاه ، سحرگاه ، شامگاه ، شبانگاه ، قید مانند : دیرگاه ، شبگاه ، شبانگاه .

۶- ترکیب اسم و قید با الف و نون توقیت مانند : بامدادان ، بهاران سحرگاهان ، شامگاهان ، سپیدمان .

۷- الف و نون توقیت ، بر زمان و وقت دلالت می کند و شرح آن به تفصیل در قسمت معمای حروف آمده است .

۷- ترکیب عدد با اسم و های غیر ملفوظ مانند : یکشب ، یکشنبه ، هرمایه ، هرساله ، یکسره ، یک تنه ، یکباره و نظایر آن .

۸- ترکیب اسم با صفت حالیه ، مانند : دامن کشان ، جلوه کنان ، شادی کنان ، اشک ریزان .

۹- ترکیب اسم اشاره با اسم و قید : امشب ، امروز ، این سرو آن سر و مانند آن .

اقسام قیود

قیود از نظر معنی بچند دسته تقسیم میشود که مهمترین آنها از اینقرار است :

۱- قیودزمان : روز، امروز، دیروز، نیمروز، پریروز و...

شب، امشب، دیشب، نیمشب، نصف شب و شبانه، شامگاه و...

فردا، پس فردا، این هفته، هفته آینده، این ماه، ماه گذشته، امسال
پارسال، قرن پیش، قرن بیستم، دم، آن دم، همان دم، دمام، یکدم،
اکنون، هم اکنون، زود، بزودی، هرچه زودتر، باین زودی، بیدرنگ،
ایدون، همیدون، ایدر، دیر، دیرین، دیرباز، پیوسته، همیشه، همواره،
هنوز، هرگز، هنگام، گاه، هیچگاه، ناگهان، آنگاه، پیش از این پس از
آن، و قیود زمانی عربی نظیر:

صبح، سحر، لیل و نهار، دائم، دائماً، وقتیکه، آنوقت، زمانیکه،
از قضا، مادام، مدتیکه، فی الفور، بالفور، اتفاقاً، احیاناً، عجالتاً، موقتاً
الساعه، برفور، فوراً، الان، حالا، بعداً، من بعد، حالیه، فی الحال، قبلاً،
سابقاً، بغتة، عنقریب، الی الابد.

(قیود مکان)

و آنها عبارتند از: بالا، زیر، پائین، روی، زیر، ته، پیش، جلو،
پس، پسین، پشت، چپ، راست، پی، دنبال، درون، اندرون، توی، بیرون
میان، گرداگرد، پیرامون، نزد، نزدیک، دور، دورادور، برابر، روبرو،
رویاری، کنار، کناره، گوشه، کران، کرانه، سوی، اینجا آنجا، جابجا،
ایدر، فرا، فرو، فرود، طرف، سمت، قیود مرکب از فارسی و عربی:

هر طرف، هر سمت، در خارج، داخل، در رأس، در حضرت، در خدمت
فوق، تحت، یمین، یسار، قریب، بعید، عقب، خارج، مدام، خلف،
مقابل، محاذی، اطراف، جانب، جوانب، اکتاف، ناحیه، نواحی، حوالی
و مانند آن.

قیود حالت یا کیفیت و چگونگی

واهم آنها بدینقرار است .

آهسته، یواش، تند، تیز، کند، آشکار، آشکارا، نهان، پنهان، آسان، دشوار، سخت، نیک، بد، خوب، زشت، آنگونه، چسان، چنان، ایدون، چنین، چون، چگونگی، درست، راست، پیاده، سواره، چست و چالاک، بیجا، گران، ارزان، رایگان، بنادانی، فیروزی، بیموده، ناچار، بناچار، خواه ناخواه، خواهی نخواهی، درپرده، دوشادوش، پا برهنه و مانند آن .

☆ قیود حالت همیشه در مقابل سؤال چه گونه و در چه حال واقع میشود ،

قیود حالت و چگونگی مرکب از عربی و فارسی عبارتند از: هرطور، چطور، آنطور، وقت و بیوقت، باتعجیل، بدون عجله، بدون تأخیر، بطرز عجیب، بمبارکی، بیفایده، پرفایده، علیحده، مجان، مخفی، سریع، عالماء، عامداً، قصداً، عمدأ، صراحتاً، قهراً، شفاهاً، کتباً، غفلتاً، ندره، دفعتاً، بقتاً، سرأ، علانیتاً، کاملاً، نسبتاً، فوراً، جنساً، ذاتاً و نظایر این کلمات .

قیود وصف

واهم آنها بقرار زیر است :

خندان، گریان، شتابان، پریان، لنگ لنگان، دوان، شکوفان، دیوانه، مستانه، خردمندانه، سر بسته، چشم بسته، نهفته، گرفته، آشفته، افسرده، پثرمرده، شکفته، افروخته، دیوانه وار و نظایر آنها .

دقیود وصفی مرکب عربی و فارسی مانند :

صمیمانه ، عجولانه ، بلهوسانه ، عاقلانه ، احمقانه ، عالمانه ، ظالمانه
عاشقانه ، مخفیانه ، و نظایر این کلمات .

قید وصفی را اغلب با اضافه کردن لفظ (آن و آنه) بآخر بعضی از
کلمات عربی و فارسی درست کنند مانند مثالهای مذکور در قیود وصفی .

قیود کمیت یا مقدار

و مهمترین آنها از اینقرار است :

بیشتر ، بیشترین ، کم ، کمتر ، کمترین ، بس . بسا ، بسکه ،
بسیار ، سخت ، اند ، اندک ، افزون . فزون ، فراوان ، خیلی ، پر ، خرده ،
همه ، پاک ، برخی ، پاره‌ای ، تکه ، لختی ، چند ، چندان ، چندین ، نیم ،
نیمی ، کمابیش ، بیش و کم ، بیکم و کاست ، دست کم ، هرچه کمتر ، یکجا ،
یکسر ، سراپا : سراسر ، و قیود مقداری مرکب عربی و فارسی و عربی
عبارتند از :

زیاد ، زیاده‌تر ، تمام ، تماماً ، بالتمام ، کلی ، کلاً ، بطور کلی ، کلیه ،
عموم ، عموماً ، بطور عموم ، جمله ، جملگی ، بالجمله ، فی الجمله ، مقداری
یک مقدار ، حداکثر ، حداقل ، اکثراً ، اقلاً ، تدریجاً ، غالباً ، اغلب ، تقریباً ،
کاملاً ، بطور کامل ، جزئی و نظایر این کلمات .

قیود ایجاب و تأکید

و اهم آن از اینقرار است :

آری ، بلی ، هر آینه ، همانا ، براستی ، بدرستی ، ناچار ، ناگزیر ،
بیگمان ، بدون گفتگو ، بی‌چند و چون ، بی‌چون و چرا و قیود ایجابی عربی
و فارسی از اینقرار است . البته ، قطعاً ، بطور قطع ، یقیناً ، بطور یقین ،
حتماً ، بطور حتم ، جزماً و جبراً ، جداً ، مطمئناً ، لابد ، لاجرم ، بدون شك

بدون تردید، واقعاً . بی‌شبهه ، محققاً ، مسلماً و نظایر این کلمات

قیود ترتیبی

واهم آنها عبارتند از: پیایی ، پی در پی ، دمام ، دمبدم ، گروه گروه ، دسته دسته ، يك يك ، يكان يكان ، پس ، سپس ، نخست ، در آغاز ماه بماه ، انجام ، فرجام درانجام ، آنگاه ، اندك اندك ، گام بگام ، روز بروز ، سال بسال ، و قیود ترتیبی مرکب از فارسی و عربی و اولاً ، دراول ، اولین ، آخرین ، در آخر ، عاقبت ، متعاقباً ، ثانیاً و ثالثاً و ... مرتبه بمرتبه ، درجه بدرجه ، صف بصف ، قدم بقدم ، بترتیب ، بتدریج ، قطره قطره ، ذره ذره . متدرجاً و نظایر این کلمات .

قیود شك و ظن

واهم آنها بدینقرار است : گوئی ، گویا ، گوئیا ، پنداری ، به گمانم ، شاید ، باشد ، مگر ، و نظیر این کلمات :

و قیود شك و ظن مرکب از عربی و فارسی و عربی : محتملاً ، احتمالاً ، محتمل است ، احتمال دارد ، ممکن است ، امکان دارد ، بعید نیست بنظرم ، و نظایر این کلمات :

قیود استفهام یا پرسش

اهم این قیود عبارتند از الف :

قید استفهام زمانی : کی ، تا کی ، تابکی ، تا چند چه وقت ، چه موقع ، چه زمانی ،

ب : قید استفهام مکانی : کجا ، در کجا ، از کجا ، در چه جایی ، در کدام شهر .

ج - قید استفهامی : چگونه ، چطور ، چگونه ، چنان ، بچه حالت ، بچه

ترتیب بچه نحو ، بچه طریق ، چون ، بچه صورت
د- قید استفهامی علت : چرا ، بچه علت ، بچه سبب ، برای چه ،
از چه ، چون

ه- قید استفهام عدد : چند ، چند دفعه ،
و- قید استفهامی مقدار : چقدر ، چه اندازه ، چه مقدار

قیود استثناء

مهمترین آنها عبارتند از : مگر ، مگر که ، جز ، جز که ، اسماً
سوی ، غیر و غیر از

قیود بیان علت و سبب

این قیود همیشه در اول جملات تبعی درمیآید و منظور از آن
بیان علت وقوع فعل در جمله است واهم آنها عبارتند از :
زیرا ، بدانجهت . بدان علت ، بدان سبب آنکه ، برای اینکه ،
در نتیجه ، بعلت اینکه چونکه از لحاظ آنکه ، چون ، علمیندا ، لذا ،
لهذا ، روی این اصل و نظایر این کلمات

قیود تمنی

واهم آنها عبارتند از : کاش ، کاشکه ، بود ، بود که ، بود که ، چه
شود ، آیا بود و نظایر این کلمات

قیود تشبیه

واهم آنها عبارتند از : چون ، چنان . چنین . هانا ، همانا ، کردار
بکردار اینچنین ، آنگونه ، اینگونه ، برسان ، بسان ، بمانند

بخش ششم «حروف»

حروف کلماتی هستند که خود بتنهایی دارای معنای مستقلی نیستند، ولی با پیوستن بکلمات دیگر معنی آنها را کامل میکنند و اهم آنها بدینقرار است و کلیه حروف بسه گروه مهم تقسیم میشوند

۱- حروف اضافه

حروف اضافه کلماتی هستند که معمولاً در جلو کلمات دیگر واقع میشوند و آنها را متمم فعل قرار میدهند عبارت دیگر حروف اضافه کلماتی هستند که کلمه‌ای را بفعل نسبت داده و آنرا مفعول با واسطه یا متمم فعل قرار دهند .

مشهورترین حروف اضافه از اینقرار است : در ، اندر ، از ، ب ،

با ، بر ، برای ، بهر ، پی ، تا

الف - از : ومعانی آن از اینقرار است

۱- بمعنی ابتدا و شروع است مانند :

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۵ هرگاه (از) بمعنای مذکور نهایت را برساند همیشه بالفظ (تا)

همراه است مانند :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
از پای تاسرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چوبی پاوسر شوی
۲- بمعنی ب مانند :

فرشته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید
یعنی فرستاده شده چون پیش ایوان رسید
۳- برای بیان جنس مانند :

دلی است در برم از آبگی-نه نازکتر
که گر غبار نشیند برو شکسته شود
و یا :

زاهد که درم گرفت و دیندار زاهدتر از او یکی بدست آر
۵- برای بیان علت مانند :

از آن بدیر مغانم عزیز-ز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
یعنی بعلت آن در دیر مغان مورد احترام هستم که
۶- برای بیان ملکیت و اختصاص و در اینصورت با (آن) همراه
است مانند

کاهیدن و بالیدن از آن من و داغم
خن-دیدن و نالیدن از آن گل و بلبل
☆ گاهی ممکن است بمعنای مذکور به تنهایی ذکر شود چنانکه
در شعر زیر :

دوران که نمی گردد بر کام کسی هرگز
گیرم که چنین باشد مهر از تو و ماه از من
۷- برای بیان تبعیض و در این صورت اغلب با جمع یا اسم جمع و
یا اسم عام همراه است مانند ؛

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز بن عبد العزیز
چو از قومی یکی بیداشی کرد نه که رامنزلت ماند نه مه را
بلبل از گل نکشید آنچه کشیدم ز تو من
گل به بلبل نکند آنچه تو بامن کردی
۸- برای مجاوزت مانند :

تیر از کمان چو رفت نیاید بشت باز
پس واجبست در همه کاری تأملی
گاهی از بمعنای ملکیت با ضمایر منفصل همراه است مانند :
رقیباً من نمی گویم گل و باغ و بهار از من
بهار از تو گل از تو هردو عالم از نو یار از من
مرا ای باغبان از داغ دل برک و نوا باشد
چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله زار از من
(ب) و آنرا معانی بسیار است و اهم آنها از این قرار است :
۱- برای سوگند مانند :

بخدا که سینه من بشکاف و دل برون کن
که درون خانه تو دگری چکار آید
و یا :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

۲- در آغاز کلام معمولاً ذکر شود مانند :

بنام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل بنور جان بر افروخت

۳- بمعنی مقابل و درعوض مانند :

بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجای نذرش

۴- بمعنی تقابل و در برابر مانند :

با بیداری علت یکی نخواهد بود اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا

۵- بمعنی برای مانند :

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار

بازی و ظرافت بندیمان بگذار

۶- بمعنای از حیث و از جهت و از لحاظ مانند :

رخ بخوبی ز ماه دلکشت لب بشیرینی از هرشکر خوشتر

ایکه انگشت نمائی به کرم در همه شهر

و ه که در کار غریبان عجب اهمالی است

۷- افاده معنای اندازه و مقدار کند مانند

گر غنی زر بدامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی

یعنی دامن دامن یا با اندازه دامن

۸- بمعنای در، مانند : جهانی سراسر بفرمان تست

۹- بمعنی ظرفیت مکانی و زمانی : مثال مکانی :

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

مثال ظرفیت زمانی :

هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

۱۰- بمعنای سوی و طرف :

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدای آورز

۱۱- بمعنای (با) است مانند :

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دوتا

۱۲- بمعنای از روی و از راه :

گرم به قهر زدی مرهمی بلطف بنه

که شاه گناه نوازش گهی عتاب کند

۱۳- بمعنای بصورت ، دید ماهی بازدها گشته

۱۴- بمعنای بخاطر و برای تیمن و تبرک :

یا رب برسات رسول الثقلین

یا رب به عزا کننده بدر حنین

عصیان مرا دو حصه کن در عرصات

نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین

۱۵- بمعنای وسیله و بوسیله :

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبان مردم رست

۱۶- بمعنای بر مانند :

هنوز باد بریزد بدشت ، خاک بسر

که ریخت بر گلی از ستم بیای گلی

۱۷- بمعنای تا :

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت
اگر بچشمه خورشید سر کشد خود دروست
و یا :

کلاه گوشه دهقان با آفتاب رسید
که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی
۱۸- بمعنای بعثت و سبب :

من ندارم طالع از معشوق ورنه بارها
گل بمستی تکیه بر زانوی بلبل کرده است
۱۹- برای اتصال :

همه سر بسر تن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم
۲۰- بمعنای روی و بروی :

طفل اشکم نزند پا بزمین از دامن
چه کند پیش پدر هست جگر گوشه عزیز
و یا :

نظر لطف توان کرد بطفل اشکم که بخاک سر راه تو یتیمان نه نشست
۲۱- بمعنای موافقت و مرافقت :

ساقی بنور بادیه بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
و یا :

نمیدانم چرا گردون بکام من نمی گردد
گر عیم از پریشانی است زلف یار هم دارد

۲۲- برای تشبیه :

بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود
بصورت تو بتی کمتر آفرید خدای

و یا :

جهان به مجلس مستان بیخورد مانند
که در شکنجه بود هر کس که هشیار است

۲۳- بمعنای نهایت و پایان :

از ثری تا بشریا بعبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

۲۴- برای ترتیب :

از بی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

۲۵- برای قرب و نزدیکی و پیش :

از نوبکه نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست

یعنی پیش که نالم

و یا :

بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

☆ (ب) در معانی بسیار بکار رفته ولی چون ذکر همه آنها موجب

اطناب سخن و ملال خاطر خواننده میشود لذا بهمین مختصر اکتفاء میشوند.

« با »

باد در معانی مختلف بکار رفته و اهم آن بقرار ذیل است .

۱- بمعنای مصاحبت و همراهی مانند :

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
۲- بمعنای بر :

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش
و گر ستیزه برد، در دو چشمش آکن خاک
و یا :

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
و یا .

درشتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد بفریت بسی
۳- بمعنای با وجود :

با آنکه انتقام ز دشمن حرام نیست
در عفو لذتی است که در انتقام نیست
۴- بمعنای وسیله و استعانت :

همت بلند دار که مردان روزگار با همت بلند بجائی رسیده اند
۵- بمعنای در مقابل و در برابر :

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
۶- بمعنای پیش و در پیش :

و گر گوئی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی

« بر »

و آن معانی متعددی دارد بقرار زیر :

۱- بمعنای روی و در روی :

نمشته است برگور بهرام گور که دست کرم به زبازوی زور
و یا .

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
۲- بمعنای (ب) مانند :

اگر زدست بلا برفلك رود بدخوی زدست خوی بد خویش در بلا باشد
و یا :

بحقارت منگر بی کلهان را که این قوم
پا بتاج جم و بر افسر دارا زده اند
۳- بمعنای بسوی و بطرف :

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز
۴- بمعنای وجوب و لزوم :

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جز!
۵- بمعنای (در) :

غباری مضطرب برگرد کویش دیدم و مردم
از این غیرت که گویا بیقراری گشته خاک آنجا
۶- در معنی کنار :

بامید عیادت کردند عمریست بیمارم
خوشم زین آرزو پیوسته بر بالین بیماری
۷- قصد و آهنگ مانند :

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است
مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
۸- بمعنی پیش :

عاقل آنست که بر روی عزیزان پس صاحب
نارد ایدوست ز بگذشته سخنها بر لب
۹- در معنی توالی و ترتیب :

لب بر لب معشوقه نه و سینه بسینه
کز کام گذشتن روش عشق قدیم است
و یا :

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
و یا :

بمردی و رادی بگنج و گوهر ستون کیانم پدر بر پدر
۱۰- بمعنای برای :

گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس
«برای»

و معانی مهم آن از این قرار است :
۱- بمعنای بجهت و بخاطر و بعلت و بهر :
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
و یا :

برای من ز تو کاری کنون اگر ناید
 برادری بچه روز دگر بکار آید
 و یا : برای نهادن چه سنگ و چه زر
 ☆ حرف اضافۀ (برای) دائم الاضافه است
 «بهر»

و آن بمعنای برای وجهت است مانند :
 بهر ما میخوارگی عیب است در شبهای تار
 بهر جمعی دزدی اندر روز روشن عار نیست
 «پی»

و آن بمعنی برای و جهت است مانند :
 پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
 ☆ پی از حروف دائم الاضافه است
 «تا»

اینحرف بمعنای نهایت و انتها است اعم از زمان و مکان مانند :
 مکان :

از ثری تا ثریا بعبودیت او
 همه در ذکر و عنایات و قیامند و قعود
 زمانی مانند :

از چشم من بی-رس اوضاع گردون
 که شب تا صبح اختر می شمارم
 ☆ حرف اضافۀ تا ، همیشه بسا متمم همراه است و حد آخر را

نشان میدهد و گاهی پیش از آن بجهت ذکر ابتدا در عبارت و جمله حرف (از) میآورند -

(در)

و معانی مهم آن از ایقرار است .

۱ - بمعنای ظرفیت مکانی :

(تو - میان - درون - اندرون) مانند :

در وطن هر که کند میل ترقی بیجاست

قطره درابر محالست که گوهر گردد

و یا :

در دهر چو من یکی و آنهم کافر

پس در همه دهر يك مسلمان نبود

۲ - بمعنای ظرفیت زمانی : (بهنگام و بموقع) مانند :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشانحالی و درماندگی

و یا :

خورشید در دو هفته کند ماه را تمام

حسن تو کار من بنگاهی تمام کرد

۳ - بمعنای بای و بجهت :

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم

چو نقشش دست داد اول رقیم بر جان سپاران زد

۴ - بمعنای بر :

درویش را نباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

۵ - بمعنای درباره و درخصوص و در مورد :
در کار گلاب و گل حکم ازلی بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد
بمعنای در مقابل و در برابر :

شبم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب
هر که صائب صاف گردد زود واصل میشود
۷ - بمعنای (ب) مانند :

دست در دامن خورشید نمیزد شبم
گل این باغ اگر بوی وفائی میداشت
و یا :

زتو آیتی در من آم-وختن
زمن دیو را دیده بر دوختن
۸ - بمعنای روی و بر مانند :

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا در درو دیوار بماند
و یا :

هیچ روئی نشود آینه حجله بخت
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
و یا :

جان رفت در سرمی و حافظ بعشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیاء ما کند

۹- بمعنای سوی و بسوی و بطرف :

ز تاب هجر گریزم ، بسوی طره یار
ز آفتاب رود کس ، شتاب در سایه
یعنی از آفتاب بطرف سایه باشتاب روند

۱۰- بمعنای پیش و نزد :

ز بس زنگی کشته برخاک راه زمین گشته در آسمان روسیاه

۱۱- بمعنای قرب و مصاحبت :

دل بتو دادست نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا

۱۲- بمعنای اتصال :

سنان در سنان رسته چون نوک خار سپرد سپر بسته چون لاله زار

(اندر)

آنچه در معانی (در) گفته شد شامل حرف اضافه اندر نیز هست
برای جلوگیری از اطالة کلام فقط بچند شاهد اشاره میشود .

۱- بمعنای روی :

جهانجوی پیش جهان آفرین بمالید چندی رخ اندر زمین

۲- بمعنای ظرف مکانی :

اندر بالای سخت پدید آید مردی و بزرگی و سالاری

و یا :

وقتی است خوش آن را که بود ذکر تو مونس

و خود بود اندر شکم حوت چو یونس

۲- بمعنای کثرت و اتصال :

بجام زر شراب از دست کافر حرام اندر حرام اندر حرام است
و یا :

جهان از خلقت سلطان اعظم نکارا اندر نکارا اندر نگار است

یادآوری

کلمات : پیش، پهلوی، کنار، جز، جلو، درون، اندرون، دنبال ،
زیر، زیر، زی، سو، سوی، میان، نزد، نزدیک، و نظایر آن از حروف
اضافه نیستند و در مورد این کلمات درجای خود بحث کافی بعمل آمده
است و اینکه دستورهای دیگر بتقلید از اروپائیان این حروف را جزو
حروف اضافه ذکر کرده اند مقرون بصحت و صواب نیست .
تذکر : در مبحث حروف اضافه ، معانی حروف فقط از نظر
حرف اضافه بودن مورد بحث قرار گرفت و در معانی دیگر ، حروف
مذکور بموقع مورد بررسی قرار خواهد گرفت .

حروف اضافه مرکب

از آن : بمعنای بجهت آن و بدان سبب :

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند

که آتشی که نمیردهمیشه دردل ماست

از آنجا : بمعنای برای آن مانند :

مگر مار برگنج از آنجا نشست که تارا یگان مهره ناید بدست

از آن کجا : بمعنای از برای آنکه :

تم خمیده چو ذال است از آن کجا زلفت

بدان ماند و خالت چو نقطه بر سر ذال

و یا :

در^۳ و یا قوت من از همت جود تو سزد

زان کجا همت و جود تو چو بحر است و چو کان

از آنرو : بمعنای از آن جهت بدان سبب مانند :

از آنکه : بمعنای از آن جهت که و بعلت آن که مانند :

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

بیچاره خار میخورد و بار میبرد

از بهر : بمعنای برای و بخاطر :

رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا

بی و سن باشم همه شب، روز باشم با و سن

از بی : بمعنای از برای و بخاطر :

از بی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام

خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

با آنکه : بمعنای با وجود اینکه .

با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم

او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند

با اینکه : بمعنای با وجود اینکه و هر چند و اگر چه .

با اینکه حلال تست باده پہلو کن از آن حرامزاده

☆ حروف اضافه مرکب دیگر از اینقرار است :

از آن جهت و از آن جهت که ، از آنجا ، از آنرو ، ازینرو ، از

این جهت ، بدان جهت ، از آن سبب ، از قبل ، از طرف ، از روی ، از جهت ، از پی ، درباره ، از لحاظ ، از نظر ، بخاطر ، و نظایر این کلمات که برای احتراز از اطالة کلام از آوردن شواهد بیشتر و توضیحات دیگر خودداری میشود .

«حروف ربط یا حروف پیوندی»

حروف ربط یا حروف پیوندی حروفی هستند که دو کلمه یا دو جمله یا دو عبارت را بهم دیگر پیوند دهد و بر دو قسم است : حروف ربط ساده ، حروف ربط مرکب .

حروف ربط ساده : و اهم آنها بدینقرار است :
و ، تا ، که ، چه ، چون ، چو ، یا ، نیز ، هم ، پس ، مگر ، لیکن ، لیکن ، بلکه ، اگر ، ولی ، اما ، نه ، زیرا ، ازیراک ، زیراک ، زیرا که ، خوام .

۱- (و) در مثال زیر

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم بتمنهایی ما کن
یا :

بخانه اش روم و این کنم بهانه خویش
که مست بودم و کردم خیال خانه خویش
☆ حرکت این حرف (و) زبر است لیکن در اشعار گاهی قبول حرکت پیش کند .

هرگاه بعد واو همزه باشد ممکن است همزه حذف شود و واو

قبول حرکه همزه کند مانند :

گل همین پنجروز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
و یا :

گریبائی دهم جان ور نیائی کشدم غم

منکه بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

۲- (تا)

حرف (تا) مشترك بين حرف اضافه و حرف ربط است در باره
حرف اضافه شرح کافی داده شد اما (تا) وقتی حرف ربط است که بمعناهای
زیر دلالت کند :

بمعنای هرگز و زینهار مانند :

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی وگر کار بندی پشیمان شوی
و یا

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز

تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد

کودل آزرده شد از من غم آنم باشد

۲- بمعنای تنبیه و آگاهی

تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل
و یا

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کورا جز آن مبالغه مستعار نیست

۳- بمعنای اگر مانند :

تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید طفلك حلوا فروش
تا نگرید ابر کی خمدو چمن
دیگ بخشایش نمی آید بجوش
۴- برای ابتدای زمان بمعنای همینکه و از موقعیکه :

تا بت من بدلبری بنشست
قلم عافیت ز دل برخواست
و یا

تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من
میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا
۵- بمعنای تا اینکه و در نتیجه :

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشك
تا سہی سرو ترا تازه بآبی دارد
۶- بمعنای بیان علت و سبب

زمن صورت نبندد معنی آزار خاطرها
بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها
۷- بمعنای (که) ربط :

بفرمود تا رخس را زین کنند
دم اندر دم نای زین کنند
۸- بمعنای بنگر :

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
تا چه خواهد شد در این سودا سرا انجام هنوز
۹- بمعنای دوام و استمرار :

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
۱۰- بمعنای چندانکه و هر قدر :

مزن تا توانی بگفتار دم نکوگوی کردیر گوئی چه غم
و یا

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی باشد

۳- (۴۵)

هرگاه (که) حرف ربط باشد در معانی زیر بکار میرود

۱- برای بیان علت و سبب مانند :

نیفتد درین طشت فریاد کس که بر بسته راه فریادرس
و یا :

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

۲- بمعنای تفسیر است و غالباً بعد از افعال گفتن و شنیدن و

پرسیدن و نظیر آنها همراه است مانند :

شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زرساخت آلات خوان عصری

کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بده

و یا :

گفتم که سواد غم ز دل پاك كنم با خنده گریبان الم چاك كنم

خون گشت دلم ز دیده آمد بیرون همت بكن ای دست بسر خاك كنم

و یا :

گفتم که فراق را ببینم ، دیدم آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم

۳- بمعنای از :

کم آواز هرگز نبینی خجل جوی مشک بهتر که يك توده گل

۴- بمعنای دعا و نفرین :

مرا زان کریمان صاحب زمان
توئی مانده باقی که باقی بمان
و یا :

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
و یا :

در محنت این زمانه بی بنیاد
دور از تو چنانم که بداندیش تو باد
و یا :

چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
۵- برای مفاجاة و امر ناگهانی :
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که افتاد خرد را در آن خرابه گذر
و یا :

او بسخن در که در آمد غبار
گشت سگ از پرده گرد آشکار
۶- بمعنای بلکه :

بگفتاگر این مرد بد میکند
نه با من که با نفس خود میکند
۷- بمعنای اگر و اگر چه :

معشوقه که دیردیر بینند
آخر کم از آنکه سیر بینند
۸- بمعنای (تا) مانند :

باز آ که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

۹- بمعنای (چو) مانند :

عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است که راهبری کند

۴ - (چه)

(چه) در صورتی حرف ربط است که دو جمله را بهم‌دیگر پیوند دهد و اهم معانی آن از این قرار است :

۱- بمعنای تقلیل و زیراکه :

من و تو هر دو از گل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی
۲- بمعنای تسویه و خواه در مورد برابر شمردن دو چیز که باهم مغایرند مانند :

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاك چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
۳- چه بمعنای (که) :

چه کنم قصه پر غصه ایام فراق چه بسازی صنما خسته دلم را در مان

۵ - (چون)

چون در صورتی حرف ربط محسوب میشود که دو کلمه یا دو جمله را بهم متصل کند و اهم معانی آن از این قرار است :

۱- بمعنای وقتی که و زمانیکه :

مهیای دعا شو چون روان شد اشک از دیده

که نقش و مهر گیرد زود کاغذهای نم دیده

۲- در مورد تقلیل که بمعنای بعلت این که و زیرا که است :

با آنکه در اشک جگر گوشه ما بود

چون پرده دری کرد فتاد از نظر ما

۳- بمعنای همچنانکه مانند :

گرفتند ناگاه کاوس را چو گودرز و چون گیو و چون طوس را

۶- (چو)

چو مخفف چون است و آنچه در معانی حرف ربط (چون) گفته شد در باره (چو) نیز صادق است .

۱- بمعنای وقتی و هنگامی مانند :

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو

چو استخاره نمودم باشك راه نداد

۲- بمعنای چنانکه مانند :

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیاید بیست

۷- (یا)

حرف ربط (یا) دو کلمه یا دو جمله را بهم دیگر ربط میدهد و اهم معانی آن از این قرار است :

۱- افاده معنای تردید کند مانند :

ماری تو که هر که را بینی بزنی یا بوم که هر که جانشینی بکنی و یا :

اینکه می بینم به بیدار یست یا رب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

۲- بمعنای اختیار :

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه ای در خور دپیل و یا :

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهایم خموش

۳- افاده معنای شرط کند مانند :

یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش برخان و مانا نگشت نیل
و یا :

یا ز سیلاب حوادث رونباید تافتن یا نباید خانه در صحرای امکان داشتن
۴- افاده معنای تفریق کند :

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
بازی چرخ از این يك دو سه کاری بکند

۸- نیز

(نیز) از حروف ربط و بمعنای (هم) است مانند :

هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بدهر
من نیز بی نصیب نیم رشك میبرم
و یا :

واعظ ما ، بوی حق نشنید بشنو کاین سخن

در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

☆ گاهی (نیز) با لفظ (هم) همراه است چنانکه در بیت زیر :

دردم از یار است درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم
و یا :

اینکه میگویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم

۹- (هم)

(هم) از حروف ربط و مرادف (نیز) است مانند :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم

و یا :

زاهد برو که طالع اگر طالع من است

جامم بدست باشد وزلف نگار هم

۱۰- پس

پس در صورتی حرف ربط است که دو کلمه یا دو جمله را بهم می‌دگر

ربط دهد و در معنای زیر بکار رود .

۱- بمعنای بنابراین.

در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و یا

پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست

۲- بمعنای آنگه :

پس ندا آمد که ای شوریده حال تا توانی اندرین درگه بنال

۱۱- مگر

هرگاه (مگر) بمعنای زیر باشد حرف ربط است :

۱- بمعنای (یا) که در مورد شك و تردید بکار می‌رود مانند :

مجلس است، این مگر بهشت برین کی بهای بهشت هست برین

معنای امید است :

مگر کآتشی بفروزند لعل در آتش نهند از پی شاه نعل

یعنی امید است که

۱۴- (لیک - لیکن - لکن)

این حروف بمعنای (ولی و اما) از حروف ربط هستند مانند :
ولیک :

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود

لیک :

من از من تا ئیم لیک ار دهد یار بگیرم، ردا حسان از کرم نیست
ویا :

گدای میکدهام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

لیکن :

سری دارم چو حافظ مست لیکن بلطف آن سری امیدوارم
ولیکن :

در حق من لبث این لطف که می فرماید
سخت خوب است ولیکن قدری بهتر از این

لکن :

شاید پس کار خویشتن بنشستن لکن نتوان زبان مردم بستن
ولکن :

جدائی گمان برده بودم ولکن نه چو نآنکه یکسو نهی آشنائی

۱۵- (بلکه)

حرف ربط (بلکه) مرکب از بل عربی و (که) فارسی است و

۱ - لیک مخفف لیکن از کلمه عربی لکن است که در اصل عربی
نون مشدد میباشد .

معمولا در معانی زیر بکار میرود .

۱- بمعنای شاید :

رنجه بقتلم مساز خنجر و بنگر بلکه مرادم بیک نگاه برآید

۲- بمعنای برعکس و برخلاف :

گوسپند از برای چوبان نیست بلکه چوبان برای خدمت اوست

و یا :

هزار خنجرکاری ، اگر زنی ندهم جان

که بلکه کار من افتد بزخم خنجر دیگر

۳- بمعنای بعلاوه و علاوه براین :

خود حسد نقصان و عیب دیگر است

بلکه از جمله کمی ها بدتر است

(اگر)

هرگاه اگر بمعنای زیر باشد از حروف ربط محسوب میگردد :

۱- بمعنای (یا) مانند

اگر کشور خدای کامران است و اگر درویش حاجتمندان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مرد

نخواهند از جهان بیش از کفن برد

و یا :

بزرگی یکی گوهر پر بهاست و را جای در کام نر ازدهاست

چو خواهی بسوی گهر دست برد اگر مه شوی سر بخایدت خرد

۱۴- (ولی)

این حرف جزو حروف ربط است و معنای آن مقرون باما و
لیکن است و یکنوع شرط و استثناء را میرساند مانند :

گویند نظر بروی خوبان نهی است

ولی نه این نظر که ماراست

ویا:

خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت

شب رحیل، ولی ترك جان بیاید گفت

ویا:

دوش لعلش عشوه‌ای میداد و حافظ راوی

من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

ویا:

جمیله‌ایست عروسی جهان ولی هشدار

که این مخدره در عقد کسی نمی‌آید

ویا :

اگرچه از حیا دارد نظر بر پشت پای خود

ولی مرگان شوخش از ته دلها خبر دارد

۱۵- (اما)

اما از حروف ربط بوده و معنای آن مقرون بولی ولیک است

مانند :

سراغ یار می‌پرسم بهرکس میرسم اما

بخود آهسته می‌گویم که یارب بی‌خبر باشد

و یا :

طرب افزاست می اما نه بکام دل شیدا
اثری گر کند این بس که ملالی نفزاید

۱۶- (نه)

در صورتی از حروف ربط است که بتفریق و استثناء دلالت کند
و بپا بعد خود متصل نشود مانند :

نه در غربت دلم شادو نه روئی در وطن دارم
الهی بخت برگردان از این طالع که من دارم

و یا :

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

۱۷- (زیرا ، ازیرا ، زیراك ، زیرا که)

حروف مذکور از حروف ربط بوده و برای بیان علت و سبب و
بمعنای بدین سبب و از اینجهت میباشد مانند :
زیرا :

بود پاکیزه دامانم ز ، هر آلودگی زیرا
مسیر سیل اشك من همی دامان من باشد
ازیرا :

بگو دل را که گرد غم نگردد
ازیرا غم ز خوردن کم نگردد
زیراك :

دنیا سرای آفت و جای مخافت است
آرامگاه نکبت و مأوای محنت است

کنج مراد از آن سوی عالم طلب چرا
زیرا که ازین سویش همدرنج و مشقت است
ازیرا کجا :

ازیرا کجا چشم انسان نبود که گفتارشان کی تواند شنود
☆ ازیرا کجا بمعنا و مفهوم زیرا که است .
زیرا که :

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش
زیرا که بکسترد خزان راز نهانیش

۱۸- (خواه)

و آن وقتی حرف ربط است که بمعنای (یا) باشد که در مورد شك
و تردید بکار میرود و در اینصورت در عبارت دوبار میآید و معمولا
جملاتیکه پس از آن میآید ضد یا مقابل همند مانند :
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال
و گاهی با آخر آن یائی افزوده میشود مانند :

چون چرخ بکام يك خردمند نگشت

خواهی توفلك هفت شمر خواهی هشت
و گاهی بصورت : (خواه ناخواه و خواهی نخواهی) بمعنای طوعاً
و کرهاً استعمال میشود .

☆ حروفیکه در قسمت حرف ربط مورد بحث قرار گرفت فقط
از نظر حرف ربط بودن بمعنای آنها اشاره شده است و راجع بمعنای

حروف مذکور بموقع ، بحث کافی بعمل آمده است ،

«حروف ربط هر گب»

و اهم آنها بدینقرار است : گرنه ، اگر نه ، همینکه ، همچنان ، همانا ، همانکه ، همچنانکه ، چنانچه ، چنانکه ، چندانکه ، هر چند ، تا اینکه ، بلکه و نظیر این کلمات .

«حروف شرط»

حروف شرط حرفی هستند که انجام امر یا عملی را وابسته و مشروط بر امر دیگری کنند و اهم آنها بدینقرار است .

۱- (اگر)

بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت

شمع پیراهن فانوس چرا می پوشید

و یا .

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

☆ (الف اگر) گاهی بصورت مخفف (گر، ار، و، بکار می رود مانند :

گر :

گر فلک يك صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

ار :

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

و یا

چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

و ر :

گربیائی دهمت جان و ر نیائی کشدم غم
من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

و یا :

وصف ترا گرکنند و ر نکنند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

۲- (تا)

تا نکنی جای قدم استوار پای مننه در طلب هیچ کار

۳- (چون)

چون وانمیکنی گرهی خود گره مباش
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

و یا :

چون توانی بکنی کار و نخواهی بکنی
آن زمانیکه بخواهی بکنی نتوانی
یعنی اگر کاری را میتوانی انجام بدهی انجام ندهی

۴- (چو)

چو آفتاب رخس را کند ز من پنهان
زگریه دامن خود پر از ستاره کنم

۵- (۴۵)

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش
وگر ستیزه برد در دو چشمش آکن خاک
یعنی اگر کسی با تو لطف کند خاک پایش باش و اگر
و یا :

شحنه معزول از مردم آزاری چه کند که توبه نکند .

۶- (یا)

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش
بعضی از حروف مرکب نظیر: اگرچه، اگرچند، اگرچنانکه،
اگر چنانچه جزو حروف شرط مرکبند و چون در قسمت حروف ربط
مرکب بدانها اشاره شده است برای جلوگیری از اطاله کلام از تکرار
آن صرف نظر میشود .

«حروف استفهام»

حروفی هستند که متضمن پرسش و استفهام باشند و چون در قسمت
کنایات جزو ادات استفهام یا پرسش بتفصیل مورد بحث قرار گرفته است
لذا در این مقال از ذکر آن خودداری میشود و برای مزید اطلاع
بقسمت کنایات مراجعه شود .

«حروف ندا»

حروفی هستند که بوسیله آن کسی یا چیزی را ندا کنند و بخوانند
و معروفترین آنها بقرار زیر است .

۱- الف در آخر اسمها مانند :

خدایا جهان پادشاهی تراست زما خدمت آید خدائی تراست
و یا :

دلا خوکن بتنهایی که از تنها بلا خیزد
سعادت آن کسی دارد که از تنها پمهریزد
۲- ای :

ای شاخ گل بهر طرفی میل میکنی
ترسم دراز دستی بیجا کند کسی
و یا :

ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری
۳- یا :

یارب سببی ساز که یارم بسلامت باز آید و برهاندم از بند ملامت
و یا :

یارب کجاست محرم رازی که يك زمان
دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید
۴- ایا :

ایا شاه محمود کشورگشای زمن گر نترسی ترس از خدای
و یا :

ایا پر لعل کرده جام زرین ببخشابر کسی کش زرن باشد
۵- ایها بمعنای ای مانند :

ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

«حروف تنبيه و تحذير»

حروفی هستند که برای آگاهی و احتراز و اجتناب مخاطب از امر یا عملی بکار میروند.

۱- الا بمعنای آگاه باش و بدان ، که گاهی با لفظ (ای) همراه است مانند :

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
و یا :

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت
۲- زینهار و زینهار بمعنای بر حذر باش مانند :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
زینهار از این بیابان وین راه بی نهایت
و یا :

زینهار تا توانی اهل نظر میازار دنیا وفا ندارد ای نورهر دودیده
زینهار از کسی که درغم دوست پیش بیگانه زینهار کند
۳- هان بمعنای آگاه باش و بدان مانند :

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان
و یا :

نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
۴- هلا برای تنبیه و تأکید مانند :

هلا زود بشتاب کآمد سپاه زایران و برما گرفتند راه
و یا :

هلا تیغ و کوپالها بر کشتید سپرهای چینی بسر برکشید
۵- هی بمعنای آگاه باش مانند :

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
و یا :

خویشتن در نظرش جلوه همی کرد جهان
آسمان گفت که خود را چه کنی رسواهی
۶- هین، که برای تأکید و تنبیه و بمعنای آگاه باش است مانند .

چونکه قدرت یافت کاسد شد عمل هین که تا سرمایه نستاند اجل
قدرت سرمایه سودست هین وقت قدرت را نگهدار و بین
هین برو درد سر خود کم طلب کاین مرادت افکند در صد لقب

(حروف استثناء)

حروف استثناء که جزو قیود نیز محسوبند عبارتند از :

۱- الا بمعنای مگر و بجز مانند :

مارا بروزگاری مهری نشسته بردل

بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

و یا :

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که بود بشب دری بر بندند الا در دوست راکه شب باز کنند

۲- جزو بجز بمعنای مگر و غیر از مانند :

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت
عقلم شد وهوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت درپایم ریخت

و یا :

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
و یا :

میکنی منع سرشک از دیده خونبار من
جز توای مرگان که دربر روی صاحبخانه بست

بجز :

تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

و یا :

نقد بکف نبود ، بجز آبرو مرا آنهم زد دست ریخت پهای سبو مرا
۴- غیر ، بغیر ، غیر از بمعنای جز و الا مانند :

غیر جان شایسته نبود بر نثار مقدمت
چیست ما را در قبال مهر تو سر باختن

و یا :

بغیر آنکه بشددین و دانش از دستم بگو که از عشقت چه طرف برستم
و یا :

مشنو ایدوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز ذکر تو ام کاری هست

۵- مگر بمعنای بجز و بغیر از مانند :

نبیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم درکشی
و یا :

نیست گفتار او مگر تلبیس نیست کردار او مگر تزویر

(حروف تشبیه)

حروف تشبیه که جزو قیود تشبیه هستند عبارتند از :

۱- چون :

زینهار لب بحرف طمع آشنا مکن گر چون صدف دهان تو را پر گهر کنند
و یا :

یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکمل

نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول

و یا :

خواهم قلم از دست طبیعت بستانم تا بار دگر چون تو نگاری ننگار
۲- چو .

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم

چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم

و یا :

خود را چو برگ کاه، سبک کن زهرچه هست

وانگه کمند جاذبه کهر با بین

۳- همچو و همچون :

ما بیدلان بیابان همچو برگ گل

پهلوی یکدگر همه در خون نشسته ایم

و یا :

زاهد خشك اگر قامت او را ببیند همچو مهرباب سراپا همه آغوش شود
همچون :

همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت

گیتی نشان نداده ایزد نیافریده

۴- سان و بسان و برسان مانند :

کسی که سوز محبت در او اثر دارد بسان شمع گل آتشین بسر دارد
سان :

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر

شمع سان آرند بیرون کشته از محفل مرا

برسان :

زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار

« حروف نفی »

حروف نفی حروفی هستند که باول کلمات ملحق شده و معنای آنها را منفی کند و اهم آنها بدینقرار است :

۱- (نون) :

حرف نون مفتوح باول افعال ملحق شده و معنی آنها را منفی میکند و اینگونه افعال را فعل منفی گویند مانند :

نمیآئی به بیداری چو در آغوش من شبها

رها کن تا بدزدم بوسه ای در خواب از آن لبها

و یا :

نکرد یاد من از ناز، من بدین خود را

دهم فریب، که بر قاصد اعتماد نکرد

ندانم از خدا برگشته مژگانست چه میخواهد

که سر از سجده محراب ابرو برنمیدارد

☆ در افعال مرکب علامت نفی بجزء دوم افزوده میشود مانند :

بر ندارد میوه تا خام است دست از شاخسار

زاهد ناپخته را از خود بریدن مشکل است

و یا :

کس ز پی تعظیم ما از اهل مجلس برنخواست

بهر پاس عزت آخر خود ز جا برخاستیم

✽ حرف نون چون بیا بعد خود متصل شود حرف نفی است و چون

جدا نوشته شود حرف ربط خواهد بود مانند :

در زمین صد ره فرو رفتم من از شرمندگی

تیره بختی بین نه دیدم زر نه از قارون نشان

و یا :

چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

☆ هرگاه حرف اول فعل همزه باشد بهنگام الحاق نون نفی یائی

باول فعل افزوده گردد مانند :

کس نیاید بزیر سایه بوم وره های از جهان شود معدوم

☆ نون نفی معمولاً در افعال استمراری قبل از علامت استمرار

(م) درمیآید ولی در اشعار گاهی بعد از علامت استمرار نیز درآمده است

مانند :

می‌گویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهام کش

گفتیم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما

گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

☆ باء زینت و تأکید در افعال بهنگام الحاق نون نفی حذف می‌شود

و هر کجا ناگزیر از جمع آندو (باء و نون) باشیم (باء) مقدم بر نون نفی خواهد بود مانند :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماید

و آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماید

(حروف نهی)

حرف نهی (میم مفتوحی) است که بر سر فعل امر در می‌آید و از

انجام عمل و ادامه کار باز دارد و نهی کند مانند :

مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا

بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا

و یا :

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجزه عروس هزار داماد است

☆ هرگاه حرف اول فعل همزه باشد بهنگام الحاق میم نهی یائی

باول فعل افزوده می‌شود مانند :

میانزار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

(حروف سلب)

حروفی هستند که بر سر اسم یا صفت در آید و یکنوع معنای نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود دهد و معروفترین آن عبارتند از :

۱ - نا :

حرف سلب نا اغلب بر سرفعل امر مفرد و صفت مشبه و صفت مفعولی و اسم جامد و ضمیر مبهم و بسر بعضی از کلمات عربی درمیآید و آنها را بصفت منفی تبدیل کند مانند .

غمزه او ، مست ناز ، نرگس او ناتوان

غیر پرستار مست بر سر بیمار نیست

و یا :

دشمن دانا بلندت میکند بر زمینت میزند نادان دوست
دریغم آید از آن گوهر پسندیده که در تصرف هر ناپسند خواهد بود
که جان آفرین وز جهان بی نیاز توانا کن و ناتوانا نواز
ناسزائی را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
کلمات نظیر ناتوان و نادان در اصل ناتوانا و نادانا بوده و بجهت تخفیف الف از آخر آنها حذف شده است .

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی

مزد اگر می طلبی طاعت استاد بیر

حریف گران جان ناسازگار چو خواهد شدن دست پیشش مدار
سپاس خدا کن که بر ناسپاس نگوید ثنا مرد اینزد شناس
کار عالم گر همه آزار من باشد کلیم

ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشد مرا

بسر چون زده برگذشتش سنین زنا محرمان گو فراتر نشین
چسان کار نگشاید از روزگار بنا کرده کاری فتادست کار
❖ بدیهی است که حرف سلب (نا) با انواع کلمات همراه تواند
بود لیکن برای جلوگیری از اطالة کلام بهمین مختصر اکتفا شد و گرنه
ترکیباتی نظیر :

نامادری، ناخلف، ناچار، ناهموار، ناتوانایی، نازا، ناروا، نادیننی
ناشاد، ناشایست، ناگزیز، نانجیب، نامرد، ناجوانمرد، ناشناس، و ناگوار
و . . . بسیار است .

تا در برخی از ترکیبات (نا) مؤل به (نه) است مانند :

نا کرده گنه در این جهان کیست بگو
وانکس که گنه نکرد چون زیست بگو
روی ناشسته چوماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
۲- حرف سلب بی :

حرف سلب بی بسر کلمات زیر درمیآید :

۱- بسر اسم جامد مانند :

بی دلی درهمه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
۲- بسر مصدر :

در بهاران خاطر بلبل بجو تا در خزان

بینوایی کم کشی از باغ و بستان کسی

بسر ضمیر مبهم .

بروز شادی و غم ، بیکس و کو ، نیستم یوسف

چو بلبل نغمه پرداز و چو قمری نوحه گردارم

۴- ضمیر مشترك :

آن خواجه را در نیمشب بیداری پیدا شده

تا روز بر دیوار بی خویشتن سر میزند

۵- صیغه مبالغه :

از که خونم طلبد شحنه که در کشتن عشق

دست بی دادگر و تیغ ستم ظاهر نیست

۶- در کلمات عربی :

خجالت میکشم از نامه های بی جواب خود

که بار خاطر آن رخنه دیوار میگردد

☆ علاوه از موارد مذکور حرف سلب (بی) در کلمات دیگری

نظیر :

بیوقت، بی همتا، بی نماز، بی نیاز، بیدین، بیشعور، بیسواد، بی نور،

بی نمک، بی نهایت، بی پایان، بی ارزش، بیمقدار، بیداد، بی حساب، بیقرار،

بی قید، بی چون، بی شرم، بی خطر، بی برگ، بی حمیت، بی اصل، بی خانمان

و . . . بکار رفته است .

☆ چون در باره انواع معانی حروف بتفصیل در صفحات پیش بحث

شده است لذا برای اطلاع کافی در باره حروف قسم، حروف تأکید، حروف

تصغیر و حروف تعلیل بمباحث مذکور مراجعه شود .

بخش هفتم (اصوات)

اصوات کلماتی هستند که بوسیله آنها حسیات درونی گوینده مفهوم و معلوم میگردد و بر دو قسم است الف : اصواتیکه در مورد تحسین و تعجب و تأسف و تنبیه و تحذیر و تقبیح و ندا بکار میروند .
۱- در مورد تحسین که اهم آن بدینقرار است .

آفرین:

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
احسنت :

همی زنند ثنا راستارگان احسنت همی کنند دعا را فرشتگان آمین
احسن:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملك گفت احسن فلك گفت زه

اینست :

اینست بی همت شگرفی کو برون ناید زجان

وانت بیدولت سواری کو فروماند ز تن

رمضان شد چو غریبان بسفر باردگر
اینست فرخ شدن و اینست بهنگام سفر

به به :

هزار مرتبه به به از آن لب شکرینست
خدا کند که نباشد اجل بقصد کمینست

بارك الله :

بارك الله فلان نکوگفتی گوهر مدح شه نکو سفتی

حبذا :

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبذا بوی شمال و خرما بوی بهار

خرما :

دوش وقت صبحدم

خنك :

نیک و بد چون همی بیاید مرد خنك آنکس که گوی نیکی برد
خنك نیکبختی که در گوشه ای بدست آرد از معرفت توشه ای

خرم :

خرم آنروز که با دیده گریان بروم
تا ، زخم آب در میکده يك بار دگر

خه :

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور خه بنا میزد

خهی :

زهی بقای تو دوران ملك را مفخر
خهی بقای تو بستان عدل را زیور

خوشا :

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
ای خوشا دولت آن هست که در پای حریف
سر و دستار نداند که کدام اندازد

زه :

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملک گفت احسن فلك گفت زه
زه‌ازه :
بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زه‌ازه گرفت
زهی :

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
بسکام غمزدگان غمگسار باز آید
فری :

بر آن هوا که چو تو پرورد هزار فری
بر آن زمین که چو تو آورد هزار آباد
آباد :

که آباد بر چون تو شاه دلیر که پیغام خود، خود گذارد چو شیر
فریش :

فریش آن که روی دیبا رنگ چینی
که رشك آرد بر او گلبرگ تر بر
فریش آن یال و آن بازو که پشت پیل خم گردد
اگر بر گستوان سازند پیلی را ز خفتانش
مرحبا :

آسمان گوید زمین را مرحبا با توأم چون آهن و آهن ربا

وہ وہ :

وہ وہ از غمزه بموقع او خہ خہ آن خندہ بہنگامش

دوم در مورد تعجب

و اہم آن از اینقرار است :

اینت :

اینت بی ہمت کہ در بازار صدق و معرفت

روی از عیسی بگردانید و سم خر گرفت

بنا میزد :

زہی مالیدہ رویت لالہ را گوش بنامیزد زہی خط و بنا گوش

تبارک اللہ :

سرم بدنہی وعقبی فرو نمیآید تبارک اللہ ازین فتنہ ہا کہہ در سراماست

وہ :

وہ کہ چون تشنہ دیدار عزیزان می بود

گوئیا آب حیاتش بجگر باز آمد

وہ وہ :

از جلوہات پای دلم ہر لحظہ در گل میرود

وہ وہ چہ نیکو میروی کز رفتنت دل میرود

واہ واہ :

خجل شدیم ز تحسین ہمنمان تأثیر

کہ واہ واہ نمیخواست شعر واہی ما

☆ و همچنین ترکیباتی نظیر: سبحان الله ، لوحش الله ، ماشاء الله ،
یا للعجب چه خوب ، چقدر عالی، شگفتا ، ای عجب ، ای شگفت، عجباً،
وعجب در شعر زیر :

عجب که با همه دانائی این نمی دانست
که حق به بنده نه روزی بشرطایمان داد
درمورد تعجب بکار میرود

سوم درمورد تأسف و تحسیر

و اهم آن بدینقرار است :
۱- آخ :

آخ بای پسرم خورد بسنگ ...
۲- آوخ :

آوخ که پست گشت مرا همت بلند ز نگار غم گرفت مرا طبع جانفزای
آه :

آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
نیست چون آینهام روی ز آهن چه کنم
همچو شمع رشته جان سوخت آتشپاره ای
آه چون سازم که جز مردن ندارم چاره ای
افسوس :

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست
حیف :

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

دردا :

هر شب‌نمی درین ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

درد :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

دریغ :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

حسرتا :

دریغا ، حسرتا ، دردا ، کازین جوی
نخواهد رفت آب زندگانی

حسرت :

یاد آن گلشن که گل هر چند می چیدم از آن
وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم

دریغا :

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی

ایوای :

مهر او گر پا زدل بیرون نهد ای حیف دل
لطف او گردست بر دارد زمن ایوای من

وای :

شادی دل جز زغم یار نیست وای بر آن دل که گرفتار نیست

☆ و همچنین کلماتی نظیر : واویلا ، آوخ . اوخ اوف ، اف و امثال این کلمات جزو اصوات تحسر و تأسف محسوب می شوند

الف (اصوات تنبیه و تحذیر و ندا)

در باره این اصوات در قسمت حروف مفصلاً بحث شده است و بدانجا مراجعه شود .

☆ باید دانست غیر از موارد بالا اصوات دیگری نظیر تف و تفو در مورد نفرت و انزجار و تحقیر و اهانت و داد و فریاد و فغان در مورد تظلم و دادخواهی بکار می رود

ب (اصوات حقیقی یا واقعی)

این اصوات تقلید از طبیعت بوده و مهمترین آن از این قرار است :
 تاق تاق ، تق تق ، دق دق که در مورد آواز بهم خوردن کوبه در و مانند آن بکار می رود .

تک تک صدای بهم خوردن دو چیز و ساعت و نظیر آن مانند :
 تک تک ساعت چه گوید گوشدار گویدت بیدار شو ای هوشیار
 جیک جیک آواز مرغان و نظایر آن مانند :
 جمله مرغان ترک کرده جیک جیک

با سلیمان گشته افصح من اخیک
 جیغ در مورد بانگ و فریاد مانند :
 سمند طبع بمیدان هرزه تا زاندم که بر سواری من زد زمانه دون جیق
 جغ جغه نوعی اسباب بازی کودکان

جیر جیر و جر جر صدای بعضی از پرندگان وحشرات

جز جز و جیز جیز

جر ننگ : آواز زنگ و صدای زدن شمشیر مانند :

جز با جر ننگ کرز نکوید سخن اجل

بو بو : آواز دهد را گویند مانند :

وصال بلبل با گل هنوز نابوده بخیره شور بر آورده شانه سر ، بو بو

بم ، بام ، بامب .

بع بع : آواز بزغاله و نظیر آن مانند :

دمدم بع بع و فریاد کند مادرش را صدا یاد کند

پیچ پیچ و پیچ پیچ : سخنی که آهسته با هم گویند (نجوا) مانند :

بفریاد و افغان بزم شراب به پیچ پیچ آهسته در رختخواب

پف ، پف پف :

نی همین را خوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند

شد چراغ هر که روشن در زمانش پف کنند

پیش پیش : آوازی که بدان گربه را خوانند .

پیش پیش : آوازی که بدان گربه را رانند

پیچ پیچ : آوازی که بز را صدا کنند و بنوازند

چاکاچاک ، چاکاچاک و چکچاک ، چک چک : صدای زدن شمشیر و

مانند آن

چکچاک برخاست از گرز و خود شل و نیزه پیوسته چون تار و پود

چه چه ، چه چه ، آواز بلبل مانند :

چه نسبت با بهار و گل بود اشعار رنگین را

مگو از چه چه بلبل ز من بشنو ز من بشنو

خر خر : آوازی که از گلوی فشرده یا در خواب از گلوی شخص خفته برآید

خر خر : آوازی که از کشیدن چیزی بر زمین شنیده شود
خش خش و خش خشه : صدائی که از بهم خوردن جامه و کاغذ و امثال آن شنیده شود

زر زر : آواز نامطبوع چیزی مانند :

تپ تپ پای جوانان برخاست زر زر سوت عوانان برخاست
زوزا وزوزه : آواز نوحه گر و ناله سگ را گویند مانند :

داشت هر روزه از غم روزه از سحر تا بچاشتگاه روزه
ژغژغ : آوازی را گویند که از دندان در اثر کثرت قهر و غضب بلند شود مانند :

ژغژغ دندان اودل می شکست جان شیران سپه میشد زدست
ژغند: آواز بلند مهیب که حیوانات وحشی و درنده درآورند مانند:
چه کند با مهابت تو حسود چه زند پیش بانگ شیر ژغند
شار، شپاشاب و شپ شپ : صدای فرو ریختن آب و یا صدا و آواز تیر و پیکان که پیایی بجائی اصابت کند مانند :

شپاشاب پیکان فشافش تیر برآمد زناورد بر ناو پیر
زچکچاک گرز و زشپ شاپ تیر برآورد از جان دشمن نفیر
زبس شپ شپ تیر و جرکمان زمین گشت لرزان تراز آسمان

شر شر : آواز ریختن پیایی آب ، صدای آبشار

شاپ : آوای سیلی که بر صورت کسی زنند

شلپ شلپ : آواز دست و پا زدن در آب

عرعر : صدای خر

عوعو : بانگ سگ

غارغار : صدا و آواز کلاغ مانند :

از برای جیفه ، عوعو تابکی همچون کلاب

بر سر مردار ، تاکی چون کلاغان غارغار

غر : آواز غوك و صدای وزغ

غلغل : صدای بلبل و آواز جوشیدن آب و فریاد و هیاهو و صدای

ریزش مایع از ظرفی که دهانه اش تنگ باشد مانند :

بهار است و از شوق هر بلبلی بشاخ طرب میزند غلغلی

غلغله : شور و فریاد و هیاهو مانند :

خیمه ازین دایره بیرون فکن غلغله در عالم بی چون فکن

فرفر : صدای فرفره و مانند آن

فش فش : صدای فش فش و آن آلتی است که در داخل آن مواد

محترقه تعبیه شده و پس از احتراق به هوا میرود

قار وقور : آواز شکم

قاه قاه و قهقهه : آواز خنده

قدقد : حاکی از صوت مرغ خانگی

قرقر : بانگ شکم

قو قو ليقو : بانگ خروس

کوکو : آواز فاخته مانند :

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگاه او شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

مومو و میومیو : صدای گربه

هاها ، های های ، های هوی ، صدای ناله و گریه مانند :
سپه داغ دل شاه با های وهوی سوی باغ ایرج نهادند روی
هاق هاق و حق حق : آوازی که موقع آروغ زدن از گلو برآید و
نیز در موقع گریه و قتی که گریه در گلو افتد

«پیشاوند و پساوند»

پیشاوندها و پساوندها الفاظی هستند که بتنهایی معنای مستقلی ندارند و جداگانه استعمال نمی‌شوند بلکه همیشه با کلمات دیگر ترکیب میشوند تا از آن معنای تازه‌ای بسازند .

«پیشاوند»

و آن لفظی است که در اول کلمات دیگر در آید و تغییر مختصری در معنای آن دهد و اهم آن بدینقرار است

۱ - ب : که بر سراسم و حاصل مصدر درآمده و از آن قید سازد مانند : بمجاز یعنی مجازاً و بحقیقت یعنی حقیقتاً و بیقین یعنی یقیناً ، بشتاب و بزودی .

گاهی نیز بر سر اسم آمده و آن را صفت سازد مانند . بخرد : بهوش ، بنام . برای تأکید و زینت بر سر بعضی از افعال در آید مانند برفت ، بگوید ، برو

پیشوند (ب) در اول فعل ماضی باء زینت و در اول فعل امر و مضارع التزامی باء تأکید است .

۲ - با : بر سر اسم در آید و از آن صفت سازد مانند : باهوش ،

باادب ، باهنر

۳ - باز : برسرافعال درآید ومعنی دوباره ، از نو ، باردیگر ، از آن استنباط شود مانند : بازگشت ، بازگفت ، باز رفت ، باز آمد ، و گاهی بمعنای جلوگیری ومانعت بکار میرود . مانند : بازداشت وهمچنین باول صفت فاعلی یا اسم فاعل نیز درآید مانند : بازرس وبازپرس .

۴ - بر : برسر فعل درآید ومعنای بالا وروی ونظیر آن بمدخول خود میدهد مانند : برآمد ، برنشست ، برافراشت ، برداشت ، و گاهی باول اسم ومصدر عربی درآید مانند : برحسب ، برقرار ، برکنار ، برچیده ، ۵ - بل : بمعنای بسیار در ترکیبایی نظیر بلکامه ، بلفضول ، بلهوس ، بلعجب

☆ در ترکیبات فوق برخلاف تصور عده ای لفظ (بل) مخفف کلمه عربی (ابو) که در اول اسماء عربی برای درست کردن کنیه آورده می شود نمیباشد شاید منشأ اشتباه ناشی از آن باشد که گاهی برای اختصار همزه ابو را از اول کنیه ها حذف نموده و بصورت مخفف (بو) بکار میبرند چنانکه در کلمات بوالحسن ، بوالفضل ، بوالعلاء ونظایر آن .

۶ - بی : علامت نفی وسلب است که برسر اسم درآید و آنر صفت سازد مانند : بیدست و پا ، بیدل ، بیهوش ، بیچاره ، بیکار ، بی نظیر ، بی چیز ، بیگس و گاهی نیز برسر اسم در آمده و آنرا قید سازد مانند : بیگمان ، بیشك ، بی اندازه بی نهایت ، بی انتها ، بیزحمت ، بیدریغ .

۷ - پاد . بمعنای نگهبان مانند پادگان ، پادشاه و بمعنای ضد مانند پادزهر

۸ - پر : اغلب برسر اسم درآید و آنرا صفت سازد وبرکثرت دلالت کند مانند : پرکار ، پرمایه ، پرهنر ، پرآب .

۹ - خر بمعنای بزرگ در ترکیباتی نظیر : خرگوش ، خر مهره ،
خرچنگ ، خر مگس .

۱۰ - درو اندر : برسر فعل در آید مانند : دریافتن ، در آمدن ،
در رفتن ،

۱۱ - دژدوش : در ترکیباتی نظیر : دژخیم ، دژکام ، دژآهنگ ،
دشمن ، دشنام ، دشخوار بمعنای زشت و بد است .

۱۲ - فرا : برسر فعل در آید و بمعنای (درو بسوی) است مانند :
فرار سیدن فرا گرفتن ، فرا خواندن .

☆ پیشوند (فرا) علاوه ازموارد فوق در ترکیباتی نظیر : فراخور ،
فراروی و فراپیش نیز در آمده است .

۱۳ - فراز : برسر فعل در آید مانند : فراز آمدن ، فراز آوردن ،
فراز کردن ، فراز خواندن

۱۴ - فرو : این پیشاوند هم برسر فعل و هم برسر اسم در آید وقتی
برسر فعل می آید بمعنای فرود و پائین مانند : فرود آمدن ، فرورفتن ،
فروریختن و گاهی بمعنای داخل و توی است مانند : فرو بردن ، فرو کردن
و بمعنای به وبر مانند فرو بستن ، فرو خواندن و فرو نشانیدن .

و گاهی برسر اسم می آید مانند : فروتن ، فرومایه ،
۱۵ - کد : بمعنای خانه باشد و برسر اسم در آید مانند : کدبانو
(بانوی خانه) کدخدا (خدای ده)

۱۶ - نا : واهم موارد استعمال آن ازین قرار است :
برسر اسم در آید و آنرا تبدیل بصفت کند مانند : نا امید ، نا اهل ،
ناکس ، ناچیز ناخلف ، و گاهی نیز تبدیل بقید کند مانند : ناگزیر ، ناچار .

برسر صفت درآمده و آنرا منفی سازد مانند : ناپاك ، نادرست ،
ناهنجار ، ناهموار ، نادان ، نایبنا ، ناتوان ، نارس نارسا ، ناکام .

برسر مصدر درمیآید : ناگفتنی ، نابیوسیدنی ، ناشدنی ، نادیدنی ،
برسر قید میآید : ناگاه ، ناگهان ، نابهنگام ، نابجا .

۱۷- (نون) برسر فعل درآمده معنای آنرا منفی کند مانند نیاورد ،
نیامد ، نکرد

۱۸- (م) برسر فعل امر درآمده و معنای آنرا نهی کند مانند :
میازار ، مرو ، مکن

۱۹- (می و همی) بجهت استمرار برسر فعل درمیآید مانند : میرفت ،
همی رفت ، میگوید ، همی گوید

۲۰- وا : بمعنای باز و صورتی از آن است مانند : واگیر ، وابسته ،
وادار ، واخواست ، وارسته ، وارستگی ؛ وگاهی نیز برسر قید درآید :
واپس واپسین ،

۲۱- ور : بیشتر برسر فعل درآید مانند : ورننداز ، ورشکست ،
که بمعنای برو صورتی از آن است و گاهی برسر اسم نیز درآید مانند :
وردست .

۲۲- هم : برسر صفت و اسم درآید مانند همدرس ، همراه ، همسر ،
همتا ، همسن همیشه ، همچشم ، همدست ، همکار ، هم زبان ، همسایه ،
همنشین ، همنفس

(پساوند یا پسوند)

و آن لفظی است که با آخر کلمات ملحق شده و تغییر مختصری در
معانی آنها بدهد و اهم آنها از این قرار است :

۱ - (الف)

در آخر فعل امر مفرد افاده لیاقت کند و یا آنرا تبدیل ب صفت گرداند
مانند :

خوانا ، پذیرا ، بینا ، شنوا ، گویا که بدان الف توصیف
نیز گویند

۲ - الف ندا : مانند : خداوندا ، پروردگارا . این الف بآخر
اسم میآید .

۳ - الف دعا : که بآخر فعل مضارع و فعل امر و نهی درآید مانند :
بادا و مبادا و بماندا .

۴ - الف مبالغه و تأکید که بآخر صفات ملحق میشود مانند :
خوشا ، بدا .

۵ - الف تعجب که بر تعجب دلالت کند مانند شگفتا و عجباً

۶ - الف ندبه که بآخر کلماتی میآید که دلالت بر اندوه و حسرت
کند مانند : دردا ، دریغا ،

۷ - الف تفخیم : که بآخر اسم و صفت پیوندد و گاهی بآخر علم
درآید مانند :

بزرگا ، مردا ، صائبا ، صدرا .

۸ - الف مصدری که بآخر صفات ملحق شود و افاده معنای مصدری
کند مانند درازا ، گرما ، فراخنا .

۹ - الفیکه بجای تنوین نصب در آخر کلمات عربی بکار میررد
مانند : اصلا ، مطلقا ، ابدا ،

۱۰ - الف متکلم : که بآخر اسم درآید مانند : جانا ، (جان من)
قبله گاها (قبله گاه من

۱۱ - الف سوگند : که بآخر اسم درمیآید مانند حقا
 الف زائد : و آن بر دو قسم است ۱ - الف اطلاق که در آخر مصراع
 بجهت تتمیم وزن شعر مانند :
 زبیرن مگر آگهی یا بما بدین کار هشیار بشتا بما
 ۲ - الف جواب : که در آخر فعل ماضی سوم شخص مفرد درآید
 مانند بگفتا .

۲ - ك

و اهم معانی آن از این قرار است :
 ۱ - برای تصغیر : بآخر اسم ملحق می شود مانند : مردمك و
 مرغك
 ۲ - برای تفخیم مانند : مامك ، بابك
 ۳ - برای دلسوزی و ترحم مانند : طفلك و پسرک
 ۴ - برای نسبت و تشبیه مانند : پشمك ، پشتك ، جفتك ، دللك
 ۵ - برای لطافت و ظرافت مانند :
 تا تو نیایی ننمایند هیچ دختر کان رویکها از حجاب
 ۶ - تحقیر و اهانت مانند مردك ، زنك
 ۷ - برای تقلیل و اندکی مانند : آبك ، چیزك ، كمك ، اندك ،
 چنك

۸ - برای کوتاهی مانند : شبك و روزك .
 ۹ - برای ساختن اسم آلات مانند غلتك .
 ۱۰ - برای اسم صوت مانند : فشك ، صوتك ، غرغرك
 ۱۱ - جهت افاده مکان و محل : کهریزك ، شهرستانك ، چاهك قلهك .

۱۲ - برای ساختن اسم از صفت مانند : زردك ، سرخك ،

۳ - «میم»

میم با آخر اعداد اصلی درآمده و آنرا بعدد ترتیبی مبدل کند مانند:

یکم ، دوم صدم ، هزارم ،

☆ اعداد ترتیبی دوم و سوم بدون تشدید و اوصحیح است و دراصل

(دوام و سهام) بوده است

☆ در کلمات ترکی : خانم ، بیگم ، میم جهت تأنیت است .

۴ - (واو)

واو در آخر کلمات بجهت تصغیر و نسبت آورده میشود مانند : یارو ،

گرو ، هندو ، و گاهی افاده معنای اسم فاعل و اتصاف و مالکیت کند مانند

ترسو ، اخمو ، شکمو و شاشو .

۵ - (ها)

و آن بر چند قسم است : الف - برای تشبیه مانند : دندانها ، گوشه ،

دهانه ، چشمه و فلکه .

ب - برای تعیین مقدار مانند : یکروزه ، یکشبه ، یکماهه یکساله

پ - های لیاقت : که در آخر اسم بعد از الف و نون جمع درآید

مانند : شاهانه ، دخترانه ، مردانه ، های مذکور در آخر بعضی از اسماء

مختوم بalf و نون جمع بمعنای شباهت و نسبت نیز بکار میرود مانند :

حکیمانه ، عاقلانه ، دیوانه ، دلیرانه .

و همچنین افاده معنای ظرفیت کند مانند : شبانه ، روزانه ، ماهانه ،

مخفیانه و مجذانه

ت - های مصدری که با آخر فعل امر مفرد درمیآید مانند : خنده ،
گریه لرزه ،

ث - های مفعولی : که با آخر فعل ماضی سوم شخص مفرد درآید
مانند : فشرده ، دریده

ج - های اسم آلت : که در آخر فعل امر مفرد درآید مانند :
تابه ، ماله ، گیره

ح - های تحقیر : مانند : دختره ، پسره ، مرده

خ - های تخصیص که صفت را با اسم تبدیل میکنند مانند زرده ،
سبزه ، سفیده ، کرده ، پهنه ، و نظایر آن

چ - های بیان حالت مانند : سواره ، دودله ، يك تنه ، دورویه .

۶ - (ی)

و آن برچند قسم است :

یکم - یای نسبت که با آخر اسم خاص درآید مانند : شیرازی ،
شهری ، روستایی

☆ یای نسبت در عربی مشدد بوده ولی در زبان فارسی بصورت
مخفف تلفظ شود

☆ کلمات مخموم بالف ، ها ، ویا ، بسباق زبان عربی هنگام الحاق
یای نسبت بدل بواو شود مانند موسی ، موسوی - عیسی ، عیسوی - دنیا ،
دنوی - گنجه ، گنجوی - کره ، کروی - دهلی ، دهلوی و گاهی حرف
آخر کلمه را در حالت نسبت حذف کنند مانند : خانه (خانگی) جامه
(جامگی) خیمه (خیمگی)

☆ گاهی پیش از یای نسبت الف و نون زائد اضافه کنند مانند

(جسمانی - ظلمانی - ربانی)

☆ هرگاه حرف سوم کلمه‌ای (ی) باشد در موقع الحاق یای نسبت آن (ی) را حذف میکنند مانند : مدینه (مدنی) قریشی (قرشی) حنیفه (حنفی)

☆ پیش از الحاق یاء نسبت با آخر کلماتی نظیر : مرو ، ری ، زائی اضافه کنند مانند : مرو (مروزی) ری (رازی)

☆ در کلماتی نظیر : ساوه - آوه - میانه ، که معرب آنها : ساوج - آوج ، میانج است گاهی یای نسبت بمعرب آنها نیز افزوده میشود مانند ساوجی (ساوه‌ای) آوجی (آوه‌ای) و میانه‌ای .

☆ در کلمات مختوم بalf ممدوده بهنگام الحاق یاء نسبت همزه بدل بواو میشود مانند (بیضاء ، بیضاوی) سماء ، سماوی
دوم - یای وصفی : که در آخر اسم درآید و افاده معنای وصفی کند مانند : جنگی ، حرفدای ، رزمی - بزمی و ...

سوم - یای مصدری : و آن بیشتر با آخر صفت اضافه میشود و آنرا مصدر کند مانند : خوبی (خوب بودن) بزرگی ، دانائی ، بیداری و گاهی در آخر اسم و قید نیز درآید مانند : رسوائی ، نزدیکی ، پمشی .
چهارم - یای لیاقت : که در آخر مصدر بیاید مانند : شنیدنی ، گفتنی ، دیدنی

پنجم - یای نکره : که بیشتر در آخر اسم جنس درآید و افاده معنای ناشناختگی و تمکیر کند مانند : جوانی ، درختی ؛ کتابی .
ششم - یای وحدت : که اغلب در آخر اسم درآید و افاده معنای وحدت کند مانند : پادشاهی ، غلامی ، کشوری .

☆ باید دانست که وجه اشتراك همیشه ما بین یای نكرة و وحدت موجود است منتها هر گاه مقصود از آن اشاره بیک فرد ناشناس و نامعین باشد یای نكرة و اگر مراد توجه بمقدار و شمارش باشد یای وحدت خواهد بود .

☆ همچنانکه ذکر شد منظور از یای نكرة شمار نیست هر چند دلالت بر یکی کند زیرا یای نكرة بر عدد يك هم وارد میشود .
هفتم - یای فاعلی : که در آخر اسم در آمده و افاده معنای فاعلیت کند مانند وسواسی یعنی وسواس کننده ، جنگی (جنگ کننده) آشوبی (آشوب کننده)

هشتم - یای مفعولی : که بیشتر در آخر اسم در آید و افاده معنای مفعولیت کند مانند : انتخابی (انتخاب شده) انتقالی (انتقال شده) انتصابی (انتصاب شده)

نهم - یای خطابي : که در آخر دوم شخص مفرد افعال در آید و بر دوم شخص دلالت کند مانند : شنیدی - میشنوی .
دهم - یای استمرار که بیشتر در آخر فعل ماضی در آید و افاده معنای دوام و استمرار کند مانند : شنیدمی ، دانستندی ، بردندی .

☆ در این مورد اهم اقسام یای پسوند گفته شد لیکن یادآور میشویم که اکثر دستور نویسان انواع دیگری از پسوند (یا) را یادآوری کرده اند که قابل تأمل و دقت است مثلاً :

الف یای تعظیم و تحقیر : در جمالات : (اردشیر مرد دانشمندی است) و (سعدی شاعر بزرگی هست) و (دروغگوی نادان در نزد خردمندان آدم پستی است) در مثالهای مذکور یای دانشمند و بزرگ را یای تعظیم و یای کلمه پست را یای تحقیر دانسته اند در صورتیکه تعظیم و تحقیر از

کلمات (بزرگ و پست و دانشمند) مفهوم و مستفاد میشود .

ب - پسوند(ی) در جملات : (اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت
دچار نشدندی) یا : (اگر عقل داشتی بدین بدبختی دچار نشدی) یای شرط
و جواب نامیده شده است در حالیکه مفهوم شرط و جواب از ادات شرط
مستفاد میشود و یای جملات مذکور از نوع یای استمراری است

ج - و همچنین تعبیر (یا) بتمنا در جملات : (کاش آمدی و کار و
رفتار ما را بدیدی) و (کاش بیامدی و حال ما را بدیدی) بعلت وجود ادات
تمنا (کاش) مفهوم تمنائی استنباط میشود و گر نه یای تمنا مفهوم و معنائی
ندارد .

د - همینطور تعبیر (یا) بنقل و تعبیر خواب در بیت (دیدم بخواب
دوش که ماهی بر آمدی کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی) بجهت
وجود عبارت (دیدم بخواب) است و (یا) بمعنای نقل و تعبیر خواب
مفهومی ندارد .

هـ - و همچنین اغلب دستور نویسان بعلت رو نویسی بلا تأمل از روی
سایر دستور ها بیاء شك و تردید و یاء زمانى و یاء تشبیه و یاء مبالغه و یاء
زائد و ... اشاره کرده اند که بجهت رعایت اختصار از بحث در باره اشتباهات
مذکور خودداری میشود .

۱ - « پساوند های مرکب »

پساوندهای مرکب از دو جزء یا بیشتر ترکیب یافته اند که بترتیب
عبارتند از

۱- پساوندهای نسبت : (بن) مانند : شیرین ، بلورین ، سنگین ،
رنگین ، چوبین ، نخستین ، پایین ، سفالین ، روئین .

(ینه) مانند : پیشینه ، آبکینه ، دیرینه ، پشهینه ،
 (گان) مانند : بازرگان ، دهگان ، مهرگان ، خدایگان ، پادگان
 (گانه) دوگانه ، سه گانه ، چهارگانه
 (آک) مانند : مغاک ، فزاک (چرکین)
 (آل) گودال
 (آنی) در بعضی از کلمات عربی مانند : روحانی ، جسمانی ،
 عقلانی ، ربانی .

۲ - (پساوندهای اتصاف)

(آگین) مانند : زهرآگین ، عبیرآگین
 (آک) مانند : کاواک (بوچ و میان تهی) سوزاک .
 (ناک) مانند : سوزناک ، دردناک ، ترسناک ، وحشتناک ، خشمناک .
 (گین) مانند خشمگین ، اندوهگین ، سهمگین .
 (آن) مانند : روان ، لرزان ، خرامان ، دوان ، گریان ، سوزان

۳ - (پساوندهای مالکیت)

(مند) بمعنای صاحب و دارا مانند : دانشمند ، مستمند ، هنرمند ،
 ارجمند و در بعضی از کلمات قبل از پسوند (مند) واوی نیز اضافه میگردد
 مانند تنومند ، برومند

(وار) بمعنای دارنده و صاحب مانند : عیالوار ، امیدوار ، سوگوار
 (ور) مانند : دانشور ، سرور ، بختور ، پیشه ور
 (وور) مانند : مزدور ، دستور ، رنجور .
 (چی) لفظ ترکی بوده و پسوندیست که دلالت بر ورزنده کار و شغل
 کند مانند : جویابچی ، فرشچی ، جارچی ، درشکهچی :

(یار) هوشیار ، شهریار ، دستیار ، بحتیار^۱ .

۴ - (پسوندهای لیاقت و شباهت)

آسا : مانند دیو آسا ، پیل آسا

آل : بمانند و شبیه مانند : چنگال ، دنبال

آنه : دخترانه ، زنانه ، مردانه ، شاهانه ، دیوانه

دیس : تندیس ، حور دیس ، فرخار دیس

سار : دیوسار ، سگسار

سان : دیوسان ، شیرسان ، پیلسان

کون : آذرگون (مانند آتش و برنگ آتش) گلگون ، نیلگون ،

لاله گون .

وار : شاهوار ، دیوانهوار ، بزرگوار

وش و فش : مهوش ، پریش ، شیرفش

۵ - (پساوندهای زمانی)

آن : مانند بهاران ، بامدادان ، شامگاهان ، صبحدمان

گاه : صبحگاه ، شامگاه ، گاهی برای تأکید ، پسوند (آن) بعد از

(گاه) اضافه میشود مانند : سحرگاهان ، صبحگاهان ، شامگاهان

ستان : مانند تابستان ، زمستان

۶ - (پسوندهای مکان)

آن : مانند گیلان ، زاهدان ، توران .

(۱) هرگاه (یار) بعدخول خود معنای دارند کی و مالکیت دهد پسوند

است پس در کلماتی نظیر پزشکیار ، استادیار ، دانشیار و ... پسوند محسوب

نمیشود

بار : زنگبار ، رودبار ، جویبار
 دان : قنددان ، سرمه‌دان ، آبدان ، گلدان
 زار : گلزار ، لاله‌زار ، نمکزار ، علفزار ، کارزار ،
 سار : چاهسار ، چشمه سار ، کوهسار
 ستان : گلستان ، بوستان ، تاکستان ، ترکستان ، افغانستان
 سرا : بستانسرا ، مهمانسرا ، کاروانسرا
 سیر : گرمسیر ، سردسیر
 کد و کده : دانشکده ، آتشکده ، میکده ، بتکده و بتکد
 لاخ : سنگلاخ ، رودلاخ ، دیولاخ ،
 گاه : پاسگاه ، پایگاه ، دانشگاه ، پالایشگاه ، آسایشگاه ، آرایشگاه

۷ - « پسوندهای فاعلی »

آر : پرستار ، خریدار ، دوستدار ،
 از : دوان ، روان ، فروزان ، گذران
 کار : گنهکار ، ستمکار ، جفاکار . بدکار .
 گار : آموزگار ، پروردگار ، خداوندگار ، سازگار
 گر : رامشگر ، کارگر ، دادگر ، ستمگر ، آهنگر
 نده : گوینده ، شنونده ، آموزنده ، گیرنده ، فرستنده

(پسوندهای محافظت)

بان : دژبان ، پاسبان ، نگهبان ، دربان ، باغبان
 بد : بفتح اول سپهبد ، هیربد ، باربد ، کهبد .
 دار : خزانه‌دار ، کفشدار ، پرده‌دار .

وان: کاروان، سروان، پشتیوان (این پسوند در حقیقت مرادف بان است) .

۹- (پسوندهای کثرت و انبوهی)

بار: رودبار، جویبار
زار: نمکزار، ریگزار، گلزار، مرغزار
سار: چاهسار، چشمه‌سار، نمکسار
ستان: بوستان، گلستان، کوهستان، باغستان
سیر: گرمسیر، سردسیر
لاخ: سنگلاخ، رودلاخ

۱۰- (پسوندهائیکه دلالت بر رنگ میکنند)

فام: مانند سرخ‌فام، لعل‌فام
گون: مانند نیلگون، گلگون، لعل‌گون

۱۱- (پسوندهائیکه دلالت بر شغل و حرفه میکنند)

چی: (پسوند ترکی است) مانند جورابچی، فرشچی، درشکه‌چی
کار: آهنگار، آشکار، خدمتکار، ورزشکار
گار: آموزگار، پروردگار
گر: آهنگر، شیشه‌گر، زرگر، مسگر

۱۲- (پساوندصفت‌مفعولی)

آر: گرفتار، مردار، کشتار .

۱۳- (پساوند میل و علاقه)

بار. زنباره، گاو‌بار. غلام‌بار

باز: گلباز، کبوتر باز، بچه باز، حقه باز

ترکیباتی نظیر سرباز، قمار باز، صفت فاعلی مرخم و در اصل سربازنده، قمار بازنده بوده و جزء دوم پسوند محسوب نمیشود .

۱۴ - (پساوند قیدی)

آ نه: مانند مخفیانه، ماهرانه

کی: دزدکی، یواشکی .

پساوندها در زبان فارسی منحصر پساوندهای مذکور نیست بلکه پساوندهای دیگری نظیر تاش (پسوند ترکیست) درخیلتاش وخواجه- تاش که بمعنای همراه و شرکت است و همچنین پسوند (مان) درشادمان، پشیمان، آرمان، رادمان، که افاده معنای منش و اندیشه کند و بآخر بعضی از فعلها درآمده : آنرا باسم تبدیل میکنند مانند سازمان، زایمان ساختمان و مانند آن .

روش و سبک تجزیه در کلمات زبان فارسی

تجزیه در لغت بمعنای جدا کردن و جزو جزو کردن و در اصطلاح دستوری عبارت است از تحلیل مفردات عبارات و جملات طبق قواعد صرف بدون در نظر گرفتن رابطه و ترکیب آنها با یکدیگر عبارت دیگر تجزیه یا تحلیل صرفی عبارت است از بررسی اجزاء کلام (کلمات) برای تشخیص نوع و ساختمان آن بدون توجه برابطه آنها با یکدیگر . همچنانکه مذکور افتاد در زبان فارسی کلمات بهفت قسم تقسیم میشوند و در مورد هریک از اقسام هفتگانه نکاتی را که ذیلا بدانها اشاره میشود باید توجه کرد .

۱- تجزیه اسم

در تجزیه اسم، آنرا از جهت اقسام مختلف آن بطریق زیر باید در نظر گرفت اسم مفرد است یا جمع یا اسم جمع، خاص است یا عام ، ذات است یا معنی، جامد است یا مشتق، ساده است یا مرکب، معرفه است یا نکره و همچنین اسم مصغر است یا اسم عدد است یا اسم آلت .

۲- تجزیه صفت

در تجزیه صفت آنرا از جهت جامد یا مشتق بودن، ساده یا مرکب بودن همچنین از نظر معنی (صفت فاعلی و صفت مفعولی و صفت نسبی بودن) و از لحاظ درجه (صفت مطلق و تفضیلی و عالی بودن) و همچنین از نظر انواع دیگر صفت (صفت مشبیه بودن، صفت حالیه بودن) مورد بررسی قرار میگیرد .

۳- تجزیه کنایات

(ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات استفهام)
یکم تجزیه ضمیر (ضمیر اشاره، ضمیر شخصی، ضمیر مشترك، ضمیر ربطی) .

ضمیر اشاره : در تجزیه ضمیر اشاره آنرا از جهت مفرد یا جمع بودن و اشاره، بدور یا نزدیک نمودن مورد بررسی قرار می دهند .

ضمیر شخصی : در تجزیه ضمیر شخصی باید آنرا از جهت متصل یا منفصل بودن و از جهت مفرد یا جمع بودن و همچنین از لحاظ تعیین اشخاص مورد بررسی قرار داد .

ضمیر مشترك : در تجزیه این ضمیر کافی است که بنوع آن از جهت مشترك بودن اشاره شود .

ضمیر ربطی : برای تجزیه ضمیر ربطی شخص و صیغه آن باید تعیین و مشخص گردد .

دوم - اسم اشاره : در تجزیه اسم اشاره نوع آن از جهت اشاره بدور یا نزدیک و از لحاظ مفرد یا جمع بودن تعیین میگردد .

سوم - موصول : در تجزیه موصول کافی است فقط بموصول بودن آن اشاره شود .

چهارم - تجزیه مبهمات : در تجزیه مبهمات کافی است که آنرا از مبهمات بشمار آورند .

پنجم - تجزیه ادات استفهام : در تجزیه ادات استفهام کافی است آنرا از ادات استفهام بشمار آورند .

۴- تجزیه فعل

در تجزیه فعل ابتدا آنرا از نظر لفظ (ساده ، پیشوندی ، مرکب بودن) و بعد اقسام آن را از حیث معنی و باعتبار زمان وجه و شخص و همچنین نوع آن را از جهت لازم یا متعدی بودن ، معلوم یا مجهول بودن ، ناقص یا تام بودن ، باقاعده یا بیقاعده بودن ، بیان کنند و ریشه حقیقی آن را ذکر نمایند .

۵- تجزیه قید

در تجزیه قید ابتدا آنرا از نظر لفظ (جامد یا مشتق بودن ، ساده یا مرکب بودن) و بعد اقسام آنرا از نظر معنی (مکان ، زمان ، حالت ، وصف ، کمیت یا مقدار ، ایجاب یا تأکید ، ترتیب ، شك و تردید ، استفهام یا پرسش ، نفی ، استثناء ، سبب ، تمنی ، تشبیه) و همچنین نوع آنرا باعتبار استعمال آن (مختص یا مشترك) بیان کنند .

۶- تجزیه حرف

در تجزیه حرف ابتدا آنرا از حیث ساختمان (ساده یا مرکب بودن)

و بعد اقسام آنرا از نظر معنی (حرف اضافه، حرف ربط، شرط، استفهام
ندا، تنبیه، تحذیر، استثناء، تشبیه، نفی، نهی، سلب بودن) بیان میکنند

۷- تجزیه اصوات

در تجزیه اصوات ابتدا آنرا از نظر ساختمان (ساده یا مرکب بودن)
و بعد اقسام آنرا از نظر معنی (تحسین، تعجب، تأسف، تحسر، تنبیه،
تحذیر، ندا بودن) و همچنین نوع آنرا از حیث حقیقی یا غیر حقیقی
بودن بیان میکنند.

نمونه تجزیه

برای توجه بیشتر ذیلاً غزلی از خواجه شیراز تجزیه می‌شود.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه . عیب
اسم ساده، جمع، عام، ذات، جامد، معرفه . رندان
فعل نهی برای دوم شخص مفرد، معاوم، متعدی، بی‌قاعد، مکن
نام از مصدر کردن .
حرف ساده ندا . ای
اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه . زاهد
صفت مرکب از (پاک + ایزه) جامد . پاکیزه
اسم ساده، مفرد، عام، معنی، مشتق، معرفه از مصدر سرشتن . سرشت
حرف ربط ساده (برای تقلیل) . که

گناه	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه .
دگران	از مبهمات ساده، جمع (دگر + ان) .
بر	حرف اضافه ساده
تو	ضمیر منفصل برای دوم شخص مفرد .
خواهند نوشت	فعل مستقبل منفی مرکب برای سوم شخص جمع (نه + خواهند + نوشت) .
من	من اگر نیکم و گریبد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ضمیر منفصل برای اول شخص مفرد
اگر	حرف شرط ساده
نیک	صفت ساده، جامد
ام	ضمیر ربطی برای اول شخص مفرد
و	حرف ربط ساده
گر	مخفف اگر حرف شرط ساده
بد	صفت ساده، جامد
تو	ضمیر منفصل برای دوم شخص مفرد
برو	فعل امر ساده دوم شخص مفرد، معلوم، لازم، بیقاعده، تام از مصدر (رفتن)
خود	ضمیر مشترک
را	علامات مفعول بیواسطه
باش	فعل امر ساده برای دوم شخص مفرد، معلوم، لازم، بیقاعده تام از مصدر (بودن و باشیدن)

هر کسی	از مبهمات مرکب از (هر + کس + ی)
هر	از مبهمات (حرف مبهم)
کس	اسم مبهم
ی	یای نکره
آن	اسم اشاره برای دور، مفرد
درود	فعل مضارع اخباری ساده، برای سوم شخص مفرد، معلوم، متعدی با قاعده تام از مصدر (درودن)
عاقبت	قید زمان، ساده
کار	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
که	موصول، ساده
کشت	فعل ماضی ساده برای سوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، بیقاعده، تام، از مصدر کشتن . همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
همه کس	اسم مبهم مرکب
طالب	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، مشتق، معرفه
یار	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
اند	ضمیر ربطی برای سوم شخص جمع
چه	حرف ربط ساده
هشیار	صفت مرکب از (هوش + یار) : هوش : اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه . یار : پسوند مالکیت . حرف ربط ساده
و	

چه	حرف ربط ساده
مست	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
همه	از مبهمات ساده
جا	قید مکان، ساده
خانه	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد و معرفه
عشق	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
است	فعل مضارع ساده اخباری برای سوم شخص مفرد، معلوم، لازم، بیقاعده تام از مصدر (بودن یا هستن)
چه	حرف ربط ساده
مسجد	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه .
چه	حرف ربط ساده
کنشت	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
	سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
	مدعی گر نکند فهم سخن، گو سرو خشت
سر	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
تسلیم	مصدر عربی (ساده)
من	ضمیر منفصل برای اول شخص مفرد
و	حرف ربط ساده
خشت	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
در	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
میکده	اسم مرکب از (می + کنه) مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه.
کنه	پسوند مکان .

ها	علامت جمع برای بیجان
مدعی	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، مشتق، معرفه
گر	حرف شرط، ساده
نکنند	فعل مضارع ساده اخباری منفی برای سوم شخص مفرد ، معلوم، متعدی، بیقاعده ، تام از مصدر (کردن)
فهم	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
سخن	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
گو	فعل امر ساده برای دوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، بیقاعده، تام از مصدر گفتن
سر	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه .
و	حرف ربط ساده
خشت	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
نا	ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چندانمی که که خوب است و که زشت
امید	حرف سلب ساده ناامید : صفت ساده
م	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
مکن	ضمیر متصل برای اول شخص مفرد فعل نهی ساده برای دوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، بیقاعده، تام از مصدر کردن
از	حرف اضافه ساده
سابقه	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، مشتق، معرفه
لطف	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه

ازل	قید زمان (مشترك با اسم)
تو	ضمیر منفصل برای دوم شخص مفرد
بس	قید مکان ساده
پردہ	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفہ
چہ	حرف پرسش ساده
دانی	فعل مضارع سادهٔ اخباری برای دوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، بیقاعده تام از مصدر دانستن
کہ	حرف موصول
کہ	حرف پرسش ساده (مشترك با اسم)
است	فعل مضارع سادهٔ اخباری برای سوم شخص مفرد، معلوم، لازم، بیقاعده، تام، از مصدر (استن ، یا هستن و بودن
و	حرف ربط ساده
کہ	حرف پرسش ساده
زشت	صفت ساده (مشترك با اسم)
نہ	نہ من از پردۂ تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بہشت ابد از دست بہشت
نہ	حرف نفی ساده
من	ضمیر منفصل برای اول شخص مفرد
از	حرف اضافۂ ساده
پردہ	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفہ
تقوی	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفہ
ب	حرف اضافۂ ساده

در	حرف اضافه ساده (پیشوند فعل)
افتاد	فعل ماضی ساده برای اول شخص مفرد، معلوم، با قاعده، تام، لازم از مصدر افتادن
و	حرف ربط ساده
بس	قید مقدار ساده
پدر	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
م	ضمیر متصل اول شخص مفرد
نیز	حرف ربط ساده
بهشت	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
ابد	قید زمان (مشترك با اسم)
از	حرف اضافه ساده
دست	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
بهشت	فعل ماضی ساده برای سوم شخص مفرد معلوم، متعدی، بی-قاعده، تام از مصدر هشتن (ب : بای زینت)
	حافظا روز اجل گر بكف آری جامی
	يكسر از كوی خرابات بر نددت ببهشت
حافظ	اسم ساده، مفرد، خاص، ذات، جامد، معرفه
الف	حرف ندا
روز	قید زمان (مشترك با اسم)
اجل	اسم ساده، مفرد، عام، معنی، جامد، معرفه
گر	حرف شرط ساده
ب	حرف اضافه ساده

کف	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
آری	فعل مضارع ساده اخباری دوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، بیقاعده، تام از مصدر آوردن
جام	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
ی	یای وحدت
یکسر	قید مقدار مرکب
از	حرف اضافه ساده
کوی	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه
خوابات	اسم ساده، جمع، عام، ذات، جامد، معرفه
برند	فعل مضارع ساده اخباری برای دوم شخص مفرد، معلوم، متعدی، با قاعده تام از مصدر بردن
ت	ضمیر متصل دوم شخص مفرد
ب	حرف اضافه ساده
بهشت	اسم ساده، مفرد، عام، ذات، جامد، معرفه

(قسمت دوم نحو)

در مبحث نحو از روابط مفردات در کلام و طرز ترکیب آن بایکدیگر که مفهوم واحدی از ترکیب آنها بدست میآید بحث می شود مفهوم واحدیکه از ترکیب مفردات بدست میآید کلام یا جمله نامیده میشود .

(جمله و اقسام آن)

مجموعه کلماتی را که بر روی هم دارای معنی و مفهوم واحدی باشند جمله می نامند و هر جمله ای باعتبار داشتن فعل بساده و مرکب قسمت می شود .

(جمله ساده)

و آن جمله ایست که دارای يك فعل باشد مانند : زاهد بی علم خانه بی در است و یا :
از تن بیدل طاعت نیاید .

(جمله مرکب)

و آن جمله ایست که دارای يك فعل نباشد بلکه بیش از يك فعل داشته باشد مانند کسی که لطف کند با تو خاك پایش باش .

هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند .

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند .

جمله مرکب از دو جمله ناقص یا بیشتر ترکیب می یابد که مکمل معنای یکدیگرند مانند :

هر که آمد عمارتی نو ساخت هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضالش بدانند پایه جهلش معلوم کند.

در هر جمله مرکب يك جمله ساده اصلی است که مقصود گوینده بیان معنای آن است و همچنین يك یا چند جمله دیگر برای تکمیل جمله ساده اصلی آورده میشود که آنرا جمله تبعی یا پیرو نامند مانند : چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده .

گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود باری چنان مکن که شود خاطری حزین تا ریشه در آب است امید ثمری هست.

که در مثالهای فوق « چون شود دشمن ملایم » گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود / (تا ریشه در آب است

جملات تبعی بوده و برای توضیح و تکمیل جملات ساده اصلی آورده شده است .

جمله تبعی یا پیرو همیشه برای تکمیل و توضیح جمله ساده اصلی بوده و ممکن است در مورد زمان وقوع فعل و یا علت انجام آن و یا جهت بیان غرض از وقوع فعل و یا برای بیان و یا برای شرط وقوع فعل جمله اصلی بکار رفته باشد مانند :

برای بیان زمان وقوع فعل جمله اصلی : چو بد کردی مشوایمن ز آفات

تبعی اصلی

برای علت انجام فعل :

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر

اصلی

تبعی

جهت بیان غرض از وقوع فعل : رفتم بیابان تا که بچینم سحرگلی

اصلی

تبعی

برای بیان شرط وقوع فعل :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

تبعی

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

همچنانکه گذشت جمله باعتبار داشتن فعل بساده و مرکب و تام

و ناقص و اصلی و تبعی تقسیم شد و اهم اقسام دیگر جمله عبارتند از:

« جمله خبری »

و آن جمله ایست که خبری را بیان کند و محتمل صدق و کذب باشد

فعل جمله خبری ممکن است اخباری یا الزامی باشد . اخباری مانند :

بهرام دانش آموز جدی و فعال است . فردا باران خواهد آمد . پرویز

سی سال دارد .

الزامی مانند : شاید حسن بمسافرت رفته باشد ، احتمال دارد

فردا هوا آفتابی بشود .

جمله خبری یا مثبت است یا منفی . خبری مثبت مانند : حافظ

بزرگترین غزلسرای ایران است . خبری منفی مانند : جهان ای برادر

نماند بکس . پشیمانی سودی ندارد .

«جمله امری»

و آن جمله ایست که شامل امر و فرمان باشد و بامر مثبت و منفی تقسیم میشود . امر مثبت مانند : بشکن دلم که رایحه درد بشنوی . کس از برون شیشه نبوید گلاب را .

امر منفی :

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجز عروس هزار داماد است
☆ امر منفی را فعل نهی گویند .

«جمله تام»

هرگاه معنا و مفهوم جمله کامل و تمام باشد آنرا جمله تام یا مستقل و کامل گویند مانند : پری رو تاب مستوری ندارد.

«جمله ناقص»

هرگاه معنا و مفهوم جمله ساده ناقص و ناتمام باشد آنرا جمله ناقص گویند مانند : اگر در خواب میدیدم غم روز جدائی را
متکلم را تا کسی عیب نگیرد . . .

«جمله تعجبی»

و آن جمله ایست که تعجب را برساند و حالت هیجان روحی گوینده را بیان کند و ممکن است مبین حالات اندوه و شادی یا لذت و الم و نفرت و کین و ستایش و تحسین و تأسف و تحسر و آرزو باشد مانند :
چه خوش گفت فردوسی پاکر
که رحمت بر آن تربت پاک باد

این چه عدل است و چه انصاف که این چرخ بلند

حیف مستان همه از مردم هوشیار گرفت

چه جورها که کشیدند بلبلان از وی

بیوی آنکه دگر نوبهار باز آید

☆ جملهٔ تعجبی مانند جملهٔ پرسشی است منتها گویندهٔ آن انتظار پاسخ ندارد .

☆ معمولا حالت تعجب با لفظ چه بیان میشود .

☆ گاهی برای بیان حالت روحی یکی از اصوات تعجب بکار

میرود و بتنهائی جانشین جملهٔ تعجبی شمرده میشود مانند خوشا (چه قدر خوش است . عجباً (چه قدر عجب است) .

☆ در آخر جملات تعجبی علامت تعجب گذاشته می شود .

«جملهٔ پرسشی یا استفهام»

و آن جمله ایست که پرسش یا استفهام را برساند جمله پرسشی

معمولا با ادوات استفهام همراه است و گاهی از تغییر آهنگ جملهٔ پرسشی مفهوم میگردد مانند :

چه پروا دارد از برق اجل، کشت نهیدستان ؟

چه دارد سرو، درکف تا ز دست او خزان گیرد ؟

چگونه سر ز خجالت برآورم بردوست

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمیکند این پسران ناخلف

دیوانه براهی رود و طفل براهی یاران مگر این شهر شماسنگ ندارد

آن ترك پریچهر که دوش از بر ما رفت
 آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 صدهزاران زخم دارد بیستون از عشق شیرین
 تاکی ای فرهاد می نالی؟ که زخم تیشه دارد
 کدامین ماه را یارب در این محفل بود منزل
 که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل
 ☆ چون در این مورد بحث کافی در قسمت ادات استفهام بعمل
 آمده است لذا بمنظور احتراز از اطاله کلام از آوردن امثله واستشادات
 دیگر برای سایر ادات استفهام خوداری شد .
 مثال نوع دوم :

بدوگفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
 بخانه اش روم و این بود بهانه من تو گفته ای؟ که نیاید فلان بخانه من

«پرشی تأکیدی یا استفهام انکاری»

گاهی کلمات مگر و هیچ برسر جمله پرشی درمی آید و در عکس
 معنا و مفهوم آن افاده تأکید کند
 و بدیهی است که در این قبیل جملات غرض متکلم در یافت
 پاسخ نیست و پاسخ نزد شنونده و گوینده معلوم است مانند :
 مگر نمیدانی که من بمسافرت رفته بودم (البته که میدانستی)
 مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
 مگر زمار سیه داشتی بشب بالین مگر زکتر دم جراره داشتی بستر

جمله شرطی

و آن جمله مرکبی است که دارای مفهوم شرط بوده و با یکی از

ادات شرط همرا باشد بعبارت دیگر جمله شرطی انجام امر یا عملی را مشروط بر انجام امر یا عمل دیگر میکند . و همیشه مرکب از جمله اصلی و تبعی است مانند :

گر بامامه کسی کوس فضیلت میزد گنبد مسجد شهر از همه فاضلتر بود .
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن چون وانمیکنی گرهی
خود گره مباحث

☆ در جملات شرطی معمولاً جمله اصلی بعد از جمله تبعی میآید
فعل جمله تبعی را فعل شرطی و فعل جمله اصلی را جواب شرط گویند
«جمله تمنی»

و آن جمله ایست که دارای مفهوم تمنی و خواهش باشد . و معمولاً یکی از ادات تمنی کاش - کاشکی ، بود و همراه است مانند :
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
این تمنایم به بیداری میسر کی شود کاشکی خوابم بپردی تا بخواست دیدمی
بود آیا که در میکرده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

«جمله دعائی»

جمله دعائی جمله ای را گویند که متضمن معنا و مفهوم دعا باشد
و فعل جمله دعائییه ممکن است فعل امر یا مضارع باشد مانند :

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش
تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد

☆ امر نسبت بمافوق جنبه دعائی دارد

☆ در مورد ساختن فعل دعا و تفصیل این بحث بقسمت فعل مراجعه شود

«جملهٔ معترضه»

و آن جمله ایست که در میان جملهٔ دیگر آورده می شود
و علاقه ای نسبت بآن جمله ندارد و حذف آن در معنا و مفهوم جمله
خللی ایجاد نمی کند مانند :

دی پیر می فروش که (ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد
خیالات تیغت که (برنده باد)
منازل در ارواح اعدا گرفته

«جملهٔ مطلق یا آزاد»

و آن جمله ایست که مقید بقید و جملهٔ دیگری نباشد بعبارت
دیگر مقید بزمان یا مکان و هر وابستگی دیگر که آنرا از حالت مطلق
و آزاد خارج کند نباشد مانند :

مرد بی مروت زن است عابد با طمع رهن است

«جملهٔ مقید»

و آن جمله ایست که مقید بقیدی و یا جملهٔ دیگری باشد مانند.
هر چه زود بر آید دیر نیاید .
هر که در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

«جملهٔ اسمیه»

جمله ایست که از مسند الیه و مسند و رابطه درست شده باشد مانند:
چراغ دروغ بی فروغ است : چراغ مسند الیه، دروغ مضاف الیه،
بی فروغ مسند، است رابطه .

جواب ابلهان خاموشی است: جواب مسندالیه، ابلهان مضاف الیه،
خاموشی مسند، است رابطه :

«جمله فعلیه»

و آن جمله ایست که از فاعل و فعل یا فاعل و مفعول و فعل درست
شده باشند مانند : پرویز رفت : پرویز فاعل، رفت فعل .
پرویز کتابی خرید : پرویز فاعل، کتابی مفعول بیواسطه، خرید
فعل .

«جمله مستقیم یا صحیح»

و آن جمله ایست که اجزای آن در جای خود واقع شده باشد به
عبارت دیگر فاعل و مفعول و فعل و یا مسندالیه و مسند و رابطه بترتیب
و بطور صحیح در جمله بکار رود مانند :
ما دریاله عکس رخ یار دیندایم .
ما فاعل، در حرف اضافه، پیاله مفعول با واسطه، عکس مفعول
بیواسطه رخ مضاف الیه، یار مضاف الیه، دیندایم فعل .
سختاوت با مفسدان گناه است: سختاوت مسندالیه، با حرف اضافه ،
مفسدان مفعول با واسطه، گناه مسند، است رابطه .
صبر تلخ است : صبر مسندالیه، تلخ مسند، است رابطه .

«جمله مقلوب»

و آن جمله ایست که یکی از اجزاء اصلی آن در جای خود بکار
نرود مانند :
نرود میخ آهنین بر سنگ . نرود فعل، میخ فاعل، آهنین صفت ،

بر حرف اضافه ، سنگ مفعول با واسطه .
 جهان ای برادر نماند بکس . جهان فاعل ، ای حرف ندای ،
 برادر منادی ، نماند فعل ، ب حرف اضافه ، کس مفعول با واسطه .
 بترس از خدا و میازار کس . بترس فعل و فاعلش تو ، از حرف اضافه
 خدا مفعول با واسطه ، و حرف ربط جمله مربوط . میازار فعل و فاعلش
 تو ، کس مفعول بیواسطه .

« جمله مثبت »

جمله مثبت جمله‌ای گویند که در آن بر بودن صفتی یا انجام
 امری اشاره شود مانند :
 رستکاری در راستی است . تا توانی دلی بدست آور .

« جمله منفی »

جمله منفی جمله‌ای گویند که بر نبودن صفتی یا انجام نگرفتن
 عملی دلالت کند مانند :
 درشتی نگیرد خردمند پیش . دل شکستن هنر نمیباشد .

« جمله تنبیهی و تحذیری »

و آن جمله‌ایست که بجهت تنبیه و آگاهی بکار رود و معمولاً با
 یکی از ادات تنبیه همراه است مانند : هان ایدل عبرت بین از دیده
 نظر کن هان .

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
 بیدار شو که خواب‌آبد در پی است هی
 الا تا نگردي بگرد دروغ .

«جملهٔ تحذیری»

جملهٔ تحذیری برای برحذرکردن از کاری یا عملی بکار میرود و معمولاً با یکی از ادات تحذیر همراه است مانند :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زینهار از این بیابان وین راه بی نهایت

زینهار از قرین بد زینهار وقنا ربنا عذاب النار

«جملهٔ تحسینی»

و آن جمله‌ایست که برای تحسین بکار رود و با یکی از ادات تحسین همراه است مانند :

آفرین باد بر آنکس که خداوند دل است . خوشا شیراز و وضع
بی مثالش . آفرین بر قلم پاک خطا پوشش باد .

«جملهٔ تحسری و تأسفی»

و آن جمله‌ایست که برای بیان تأسف و تحسر بکار رود و همیشه با یکی از ادات تأسف و تحسر همراه است مانند :

دریغا که در خوان الوان عمر کمی خورده بودیم و گفتند بس
آوخ که پست گشت مرا همت بلند زنگار غم گرفت مرا طبع جان زدا ی

«جملهٔ تعلیلی»

و آن جملهٔ تبعی است که برای بیان علت بکار میرود و معمولاً با یکی از حروف تعلیل همراه است مانند :

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

بود پاکیزه دامانم زهر آلودگی زیرا
 مسیر سیل اشك من همی دامان من باشد
 با آنكه در اشك جگر گوشه ما بود
 چون پرده دری كرد فتاد از نظر ما
 «جمله تفسیری»

جمله ایست که برای بیان تفسیر و تبیین لفظ مبهم بکار رود مانند:
 دانی چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
 چه خوش گفت آن تپه دست سلحشور
 جوی زر بهتر از پنجاه من زور
 «جمله توضیحی»

و آن جمله ایست که بجهت توضیح معنا و مفهوم جمله ماقبل بکار
 میرود مانند :
 دادند دو گوش و يك زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنوی یکی بیش نگوئی
 آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن ایستادن و رم کردن و واپس نگریدن
 پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت
 افروختن و سوختن و جامه دریدن
 «جمله مقایسه ای یا تفضیلی»

و آن جمله ایست که حاکی از مقایسه بین دو اسم یا دو صفت بوده
 و برتری یکی را بر دیگری بیان کند مانند : علم بهتر از مال است .
 بهتر ز کتابخانه جائی نبود .

«جمله تشبیهی»
 جمله تشبیهی جمله ای را گویند که برای بیان تشبیه بکار رود به

بعبارت دیگر مرکب از مشبه به و مشبه و وجه شبه باشد مانند :
وین دهر دونه بیکى مرکب ماند کز کار نیاساید هر چند روانیش
و یا :

تو بافتاب مانى بکمال حسن و طلعت
که نظر نمى تواند که بیندت کماهى
☆ هرگاه در جملات تشبیهی با وجود قرینه یکى از طرفین
تشبیه (مشبه و مشبه به) حذف گردد بدان جمله استعارى گویند مانند :
پای اجل در پیش است . دست روزگار انتقامجو است .
☆ باید توجه داشت که اقسام جمله منحصر بموارد فوق نیست و
میتوان اقسام دیگرى را از اینقرار : جمله تفضیلى، جمله مؤول، جمله
توصیفى، جمله تأکیدی نام برد .

« شبه جمله »

شبه جمله کلمه ایست که افاده معنای جمله ای را کند مانند : ساکت
(ساکت باشید) آهسته و خاموش، یا الله، دریغا، کاش و نظایر آن.
☆ باید توجه داشت که بطور کلی جمله بدو قسم مهم اسمیه و فعلیه
تقسیم میشود و اقسام جملاتیکه در پیش بدان اشاره شد داخل در این
دو قسم مذکور است .

« ارکان جمله »

ارکان جمله همان اجزاء اصلی جمله است که فقدان یا حذف یکى
از آنها بدون قرینه ایجاد خلل در جمله میکند ارکان جمله در جملات
اسمیه : مسندالیه مسند و رابطه است و در جملات فعلیه عبارت است از :

فاعل، فعل، و یا فاعل و مفعول و فعل میباشد .

ارکان جمله اسمیه

مسند الیه، مسند، رابطه .

۱- مسند الیه

مسند الیه کلمه ایست که در باره آن خبری دهند بعبارت دیگر

کاری یا صفتی بدان نسبت داده شود مانند :

خدا دانا است : خدا مسند الیه - دانا مسند - است رابطه .

دانا توانا است : دانا مسند الیه - توانا مسند - است رابطه

۲- مسند

مسند کلمه ایست که مفهوم آن بمسند الیه نسبت داده شود بعبارت

دیگر مسند خبریست که در باره مسند الیه گفته می شود مانند : آفتاب

تابان است . آفتاب مسند الیه ، تابان مسند، است رابطه .

بزرگی بعقل است : بزرگی مسند الیه - بعقل مسند (مفعول با

واسطه) است رابطه .

رابطه : کلمه ایست که مسند الیه و مسند را بهم دیگر مربوط کند

خواه بطریق ایجاب و خواه بطریق سلب و از این جهت جمله بدو قسم

مثبت و منفی منقسم است مانند :

دوستی بامردم دانا نیکوست : دوستی مسند الیه - با حرف اضافه -

مردم مفعول با واسطه (موصوف) - دانا صفت مردم - نکو مسند -

است رابطه .

«مسندالیه»

مسندالیه کلمه‌ایست که مورد اسناد واقع شود و درجمله صحیح در اول جمله قرار میگیرد مسندالیه ممکن است اسم، اسم مصدر، عدد، ضمیر، و یا از مبهمات باشد مثال اسم مانند :

فردوسی شاعر نامی ایران است : فردوسی مسندالیه، شاعر مسند، نامی صفت شاعر، ایران مضاف الیه، است رابطه .
و یا :

وقت طلاست : وقت مسندالیه، طلا مسند، است رابطه .
مثال مصدر : راستی موجب رضای خداست : راستی مسند الیه، موجب مسند، رضا مضاف الیه موجب، ی یای اضافه، خدا مضاف الیه رضا، است رابطه .

و یا: دلشکستن هنر نمی باشد : دلشکستن مسندالیه، هنر مسند، نمی- باشد رابطه .

اسم مصدر : ورزش مایه تندرستی است : ورزش مسندالیه، مایه مسند (مضاف) تندرستی مضاف الیه، است رابطه .

و یا: دیدار یار نامتناسب جهنم است: دیدار مسندالیه: یار مضاف الیه، نامتناسب صفت یار، جهنم مسند، است رابطه .

مثال عدد : سیزده نحس نیست : سیزده مسندالیه، نحس مسند، نیست رابطه .

مثال ضمیر : من دوستدار روی خوش و موی دلکشم : من مسند- الیه، دوستدار مسند، روی مضاف الیه، خوش صفت روی، و حرف ربط موی مربوط بروی، دلکش صفت موی، ام رابطه .

و یا: توکز محنت دیگران بی غمی: تو مسندالیه، که حرف موصول ،
از حرف اضافه، محنت مفعول با واسطه، دیگران مضاف الیه محنت ،
بی غم مسند ، ای رابطه .

مثال مبهمات : همه کس طالب یار است چه زیبا و چه زشت.
همه کس مسندالیه، طالب مسند، یار مضاف الیه، است رابطه ،
چه حرف ربط ، زیبا مسند (مسندالیه و رابطه محذوف) و حرف ربط،
چه حرف ربط، زشت مسند (مسندالیه و رابطه محذوف) .

☆ افعال و حروف و اصوات مسندالیه واقع نمی شوند .
☆ حذف مسندالیه در صورت وجود قرینه جایز است و حذف آن
بدون قرینه موجب ابهام و خلل در کلام خواهد بود .

☆ ممکن است يك جمله دارای چندین مسندالیه باشد مانند :
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند :

صبر مسندالیه، و حرف ربط، ظفر مسندالیه دوم و مربوط بصبر ،
هر دو بدل از صبر و ظفر ، دوستان مسند، قدیم مضاف الیه دوستان ، اند
رابطه .

و یا: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند:
ابر مسندالیه، و حرف ربط ، باد مسندالیه دوم و مربوط بابر ، و
حرف ربط، مه مسندالیه سوم، و حرف ربط، خورشید، مسندالیه چهارم، و حرف
ربط، فلک مسندالیه پنجم، در حرف اضافه، کار مفعول با واسطه و مسند ، اند
رابطه .

☆ ممکن است مسند الیه دارای يك یا چند متمم باشد و این
متمم صفت یا مضاف الیه است مانند : آزردن دوستان جهل است و کفارت

یمین سهل :

آزردن مسند الیه (مضاف) ، دوستان مضاف الیه ، چهل مسند ، است رابطه ، و حرف ربط ، کفارت مسند الیه (مضاف) یمین مضاف الیه ، سهل مسند رابطه محذوف) .

و یا :

دشمن دانا از دوست نادان بهتر است : دشمن مسند الیه (موصوف)
دانا صفت ، از حرف اضافه ، دوست مفعول با واسطه ، نادان صفت ، بهتر مسند ، است رابطه .

✽ مسند الیه را مبتدا و نهاد و موضوع و محکوم علیه نیز گویند

« مسند »

مسند کلمه ایست که مفهوم آن بمسند الیه نسبت داده شود بعبارت دیگر مسند خبری است که درباره مسند الیه گفته می شود و آن ممکن است صفت ، قید ، مصدر اسم مصدر ، عدد ، ضمیر ، و یا از مبهمات باشد .

مثال برای اسم مانند :

مرد بی مروت زن است : مرد مسند الیه و موصوف ، بی مروت صفت ، زن مسند ، است رابطه .

و یا :

حقیقت شمشیر برنده است : حقیقت مسند الیه ، شمشیر مسند ، برنده صفت است رابطه .

مثال برای صفت : خدا بینا است : خدا مسند الیه بینا مسند ، است رابطه .

مثال برای قید : آینه‌تزدیک است : آینه‌ت مسند الیه ، تزدیک
مسند ، است رابطه .
و یا :

راه دور است : راه مسند الیه ، دور مسند ، است رابطه .
مثال برای مصدر : خوردن برای زیستن و ذکر کردن است :
خوردن مسند الیه ، برای حرف اضافه ، زیستن مفعول با واسطه و مسند
و حرف ربط ، ذکر کردن مربوط بزیستن ، است رابطه .
مثال برای اسم مصدر : مال از بهر آسایش است : مال مسند الیه
از بهر حرف اضافه ، آسایش مفعول با واسطه و مسند ، است رابطه .
مثال برای عدد : خدا یکی و محبت یکی و یاریکی است :
خدا مسند الیه ، یکی مسند (رابطه محذوف) و حرف ربط ،
محبت مسند الیه ، یکی مسند (رابطه محذوف) و حرف ربط ، یار
مسند الیه ، یکی مسند (رابطه محذوف) .

مثال برای ضمیر : تویی که گوش بحرفم نمیدهی ورنه
زکوه با همه تمکین جواب می‌شنوم

مثال برای مبهمات : نخست موعظه پیر می‌فروش این است
که از صاحب نا جنس احتراز کنید

نخست قید زمان ، موعظه مسند الیه ، پیر مضاف الیه موعظه ،
می‌فروش صفت پیر ، این مسند ، است رابطه .

مثال برای ادات پرسش یا استفهام مانند : ما کجائیم در این بحر
تفکر تو کجائی ما مسند الیه ، کجا مسند ، ایم رابطه .

☆ گاهی مسند ممکن است در جمله متعدد باشد مانند: خدا دانا

و توانا و بینا است : خدا مسند الیه ، دانا و توانا و بینا بترتیب مسند
اول و دوم و سوم است ، است رابطه ،

☆ گاهی مسند دارای مقمّم اسمی یا صفتی است مانند : پروین
دختر یوسف است. پروین مسند الیه، دختر مسند و مضاف ، یوسف مضاف
الیه دختر ، است رابطه .

پروین دختر مهربانی است : پروین مسند الیه ، دختر مسند و
موصوف ، مهربان صفت دختر ، است رابطه .

☆ هر گاه مسند الیه متعدد باشد مسند بصورت جمع آورده میشود
و گرنه بصورت مفرد خواهد بود مانند : علی و حسن جوانان فعلی هستند
☆ اگر مسند الیه جاندار باشد فعل ربطی در مفرد و جمع با آن
مطابقت میکند مانند : معلمان پدران روحانیند .

☆ هر گاه مسند الیه جماد باشد فعل ربطی در مفرد و جمع با
آن مطابقت نمیکند مانند : غزلیات حافظ آسمانی است .

☆ هر گاه مسند الیه اسم جمع و جاندار باشد فعل ربطی را میتوان
مفرد یا جمع آورد مانند : ملت ایران نجیب است . مردم آذربایجان
غیورند .

رابطه

کلمه ایست که مسند را بـمسند الیه ربط دهد و همیشه بعد از مسند
ذکر میشود مانند صبر تلخ است که در این جمله رابطه (است) صبر
و تلخ را بهم مربوط ساخته است کلمات ربط عبارتند از : (استن ، هستن
شدن ، بودن ، گشتن ، گردیدن و مشتقات آنها) و همچنین هر فعل دیگری

کدمقرون بمعنا و مفهوم کلمات مذکور باشد مانند :

استن : حق پیروز است و یا : ابرو باد و مه و خورشید و فلک .
در کارند ،

هستن : تو بزرگی و من خطا کارم .

بودن : بودمرده هر کس که نادان بود. که بیدانشی مردن جان بود
بود رابطه ، مرده مسند ، (مسند الیه محذوف) هر کس مسند الیه
که موصول ، نادان مسند ، بود رابطه ، که حرف ربط ، بیدانشی مسند
الیه ، مردن مسند ، جان مضاف الیه ، بود رابطه .

شدن : دلشکستن هنر نمی باشد : دلشکستن مسند الیه ، هنر مسند
نمی باشد رابطه ،

و یا :

هر سنگ سیه لؤلؤ مرجان نشود : هر از مبهمات ، سنگ مسند
الیه و موصوف ، سیه صفت ، لؤلؤ مسند ، مرجان مضاف الیه لؤلؤ ،
نشود رابطه .

گشتن : چون از او گشتی همه چیز از تو گشت : چون حرف
شرط ، از حرف اضافه ، او مفعول با واسطه و مسند ، گشتی رابطه ، همه
از مبهمات ، چیز از مبهمات ، از حرف اضافه ، تو مفعول با واسطه و مسند
گشت رابطه .

☆ گاهی بقرینه ممکن است رابطه در جمله انداخته شود مانند :

جهان جام و فلک ساقی اجل می ،

خلاق باده نوش مجلس وی

که در حقیقت جهان جام است فلک ساقی است و

☆ گاهی رابطه بصورت مخفف است مانند : مقصود توئی کعبه و
بتخانه بهانه است مقصود مسند الیه ، تو مسند ، ای رابطه ، و . . .

☆ هر گاه کلمات اسناد (روابط) افادۀ معنای وجود و هستی کند
جز و افعال شمرده می شود مانند :

اگر دودی رود بی آتشی نیست و گر خونی بیاید کشته ای هست
یعنی کشته ای وجود دارد .

و حرف ربط ، گر حرف شرط ، خونی فاعل ، بیاید فعل کشته ای
فاعل ، هست فعل .

و یا :

وجودی دارم از مهرت گدازان وجودم رفت و مهرت همچنان هست
یعنی مهرت همچنان وجود دارد .

وجود فاعل ، م مضاف الیه وجود ، رفت فعل ، و حرف ربط ، مهر
فاعل ، ت مضاف الیه ، همچنان قید حالت ، هست فعل .

☆ رابطه سوم شخص مفرد (استن و هستن) همیشه بصورت است
یا هست در جملات بکار میرود و اگر پیش از آن یکی از حروف (الف
و ، ی) باشد معمولا همزه حذف میشود مانند : هر چه از دوست میرسد
نیکوست . چشمان تو دریاست در آن کشتی دل . که پیش سیل فنا کوه
و کاه هر دو یکبست .

☆ هر گاه (است و مشتقات آن) در مفهوم وجود و هستی بکار
رود فعل تام و مستقلی شمرده می شود و رابطه محسوب نمیگردد .

« ارکان جمله فعلیه »

همچنانکه یاد آور شدیم جمله فعلیه از فاعل و فعل یا فاعل و

مفعول و فعل درست میشود بعبارت دیگر در جملاتی که فعل لازم بکاررفته است ارکان جمله ، فعل و فاعل بوده و در جملاتی که فعل متعدی استعمال شده است ارکان آن فاعل و مفعول و فعل است^۱

از ارکان جمله فعلیه ۱ = فاعل

بطوریکه گذشت فاعل اسمی است که کاری یا عملی از او سر بزنند بعبارت دیگر انجام عمل یا کاری را با یجاب و سلب بوی نسبت دهند مانند : نادر هند را فتح کرد : نادر فاعل، هند مفعول بیواسطه ، را علامت مفعول بیواسطه ، فتح کرد فعل .

و یا : ایرانیان اسیران را اذیت نمیکردند : ایرانیان فاعل ، اسیران مفعول بیواسطه ، را علامت مفعول بیواسطه ، اذیت نمیکردند فعل ،

☆ فاعل ممکن است جاندار یا بیجان باشد مانند :
ملامتها که بر من رفت و سختیها که پیش آمد .

« فرق فاعل با مسند الیه »

همچنانکه مشروحاً گذشت فاعل همیشه پیش از فعل تام و مستقل در فعلیه میآید در صورتیکه مسند الیه همیشه در جملات اسمیه با فعل ربطی همراه است مانند : خدا بخشنده است - خدا گناه بندگان را میبخشد - اگر خوب دقت شود در هر دو مثال بالا خدا مورد اسناد واقع شده و میتواند مسند الیه واقع شود لیکن در جمله (خدا بخشنده است)

در مورد افعال لازم و متعدی بقسمت صرف مراجعه شود .

خدا با فعل ربطی همراه بوده و فقط نسبت بخشندگی باو اسناد میشود در صورتیکه در جمله (خدا گناه بندگان را میبخشد) خدا با فعل تام و مستقل همراه بوده و انجام عمل بخشندگی باو نسبت داده می شود بنا بر این هر دو جمله دارای مسند الیه است اما در جمله دوم چون انجام عمل بخدا نسبت داده میشود و فعل از خدا سر میزند خدا را فاعل می نامیم علیهذا میتوان گفت هر فاعلی مسند الیه است ولی هر مسند الیهی فاعل نیست .

☆ فاعل ممکن است در جمله ظاهر و یا مستتر و یا بصورت ضمیر باشد مانند :

کسی که روی تو دیدست حال من داند

که هر که دل بتو پرداخت صبر نتواند
کسی فاعل آشکار . داند فعل و فاعل که فاعلش پوشیده و مستتر و همان ضمیر اوست .

هر که فاعل آشکار . نتواند فعل و فاعل که فاعلش پوشید و مستتر و همان ضمیر اوست .

☆ ممکن است فاعل در جمله یکی و یا متعدد باشد مانند :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند
که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب همه فاعل فعل میکنند است .

☆ معمولاً در جملات امری فاعل حذف میشود مانند :

(مکن باور سخنهای شنیده)

مکن فعل و فاعل (فاعلش تو ضمیر مستتر)

« مطابقت فعل با فاعل »

هر گاه فاعل ذیروح و جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقت میکند مانند :

شاهدان گردلبری زینسان کنند زاهدانرا رخنه درایمان کنند
خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست

و یا :

جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
من آن کنم که خداوند گار فرماید
☆ جمع مکسر عربی مشمول قاعده فوق است مانند :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند
هر گاه فاعل بیجان و جماد یا غیر ذیروح باشد فعل با آن در جمع مطابقت نمیکند مانند :

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
ز صحرا سیلها بر خاست هر سو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
و یا :

چه ناله ها که رسید از دلم بخرمن ماه
چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
☆ گاهی در اشعار و نوشته های متأخران خلاف قاعده بالا مشاهده شده است مانند :

دوستی با تو حرام است که چشمان خوشت

خون عشاق بریزند و حلالش دارند

و یا :

از کوه بر شدند خروشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آبها

هر گاه فاعل اسم جمع باشد آوردن فعل بصورت مفرد یا جمع

جایز است مانند :

همان به که امروز مردم خورند که فردا پس از من بغارت برند

ملاحت گوی عاشقرا چه گوید مردم دانا

که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل

و یا :

گریزد رعیت ز بیدادگر کند نام زشتش بگیتی سمر

سپاه از بر کوه گشتند باز شده ماه از رزم و راه دراز

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بانگ برخواست از زمگاه

☆ کلمات عربی که افاده معنای اسم جمع فارسی نماید مشمول

قاعده فوق است مانند :

وصف ترا گر بکنند ورنه نکنند اهل فضل

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

هر گاه فاعل متعدد و بیجان و غیر ذی روح باشد و بجاندار و ذی روح

تشبیه شود و کسب شخصیت نماید فعل بصورت جمع آورده می شود

مانند :

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند

ماه و خورشید به پروانگی آیند بزیر

در شبستان تو گر عرض دهم لشکر شمع

هر گاه فاعل جاندار و متعدد باشد فعل در جمع با آن مطابقت

میکند مانند :

می خور که شیخ و حافظ و مقتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبانش گیرد و آن دامن

هر گاه فاعل متعدد و متشکل از جاندار و بیجان باشد (باعتبار

وجود فاعل جاندار) فعل را جمع آورند مانند :

پروانه و شمع و گل و بلبل همه جمعند

ای دوست بیا رحم بتمنهایی ما کن

و یا :

تا سحر شمع و من و پروانه با هم سوختیم

آنکه بر مقصود نایل شد سحر پروانه بود

همه خفتند بغیر از من و پروانه و شمع

قصه ما دو سه دیوانه دراز است هنوز

هر گاه فاعل بیجان و متعدد باشد فعل بصورت مفرد درآید مانند:

ننگ و ناموس و جنون در گردنم افتاده است

نیست مجنونی که بسپارم باو زنجیر را

☆ هر گاه چند جمع مکسر عربی بصورت فاعل ذیروح در جمله ای

گرد آیند بر خلاف قاعده فعل بصورت مفرد آورده می شود مانند :

انبیاء و رسل و جن و ملائک هر يك

جان بكف در بر شه منتظر ايماء بود

☆ بايد دانست كه براي تشخيص حالت فاعلي در قسمت نحو، فاعل در مقابل سؤال كه و چه قرار ميگيرد مانند بهرام رفت . كه رفت؟ بهرام . شيشه شكست . چه شكست؟ شيشه بنا بر اين كلمات بهرام و شيشه چون در مقابل سؤال كه و چه قرار ميگيرند فاعل جمله محسوب ميشوند .

ارگان جمله فعلية

۲ - (مفعول)

همانطور كه قبلاً گفتيم فعل از جهتي يا لازم است و يا متعدي . فعل لازم فعلی است كه تنها با ذكر فاعل معنای آن تمام شود مانند : حسن آمد ، فریدون رفت .

اما فعل متعدي فعلی است كه معنای آن تنها با ذكر فاعل تمام نشود و براي تکمیل معنای آن احتیاج بذکر کلمه یا کلماتی است كه آنرا متمم فعل یا مفعول گویند مانند : پرویز كتاب را آورد كه در این جمله پرویز فاعل و كلمه كتاب مفعول یا متمم فعل آورد است و بدون آن معنای جمله تمام نیست بنابراین : مفعول كلمه ایست ، كه معنای فعل (متعدی) را تمام كند بعبارت دیگر اسمی است كه اثر فعل بر روی آن واقع شود مانند :

فرهاد شیشه را شكست : فرهاد فاعل ، شیشه مفعول ، را علامت مفعول

بیواسط ، شکست فعل متعدی . مفعول بر دو قسم است بیواسط و بواسط .

(مفعول بیواسط یا صریح)

و آن کلمه ایست که معنای فعل را بدون واسط حرف اضافه تمام کند
و علامت آن حرف (را) است که بعد از آن ذکر میشود مانند :
بشکن دلم که رایحه در دشنوی کس از برون شیشه نبوید گلاب را
کس فاعل ، نبوید فعل متعدی ، گلاب مفعول بیواسط ، را علامت
مفعول بیواسط و یا :

پارسا بین که خرجه در بر کرد جامه کعبه را جل خر کرد
پارسا مفعول بیواسط علامتش محذوف ، خرجه مفعول بیواسط علامتش محذوف
جامه مفعول بیواسط ، را علامت مفعول بیواسط ☆ گاهی علامت مفعول
بیواسط (را) بقرینه حذف میگردد مانند :
اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
ملک فاعل ، سببی مفعول بیواسط علامتش محذوف ، درخت مفعول
بیواسط علامتش محذوف . و یا :

بینج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند اشکریانش هـ زار مرغ بسیخ
مرغ مفعول بیواسط علامتش محذوف .

☆ باید دانست که (را) در همه جا علامت مفعول بیواسط نیست
بلکه گاهی حرف اضافه بوده و جزء علامات مفعول باواسط یا (بواسط)
بحساب در میآید مانند :

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

که در شعر فوق (را) حرف اضافه بوده و بمعنای برای و بهر است .

☆ ممکن است يك جمله دارای مفعول متعددی باشد و در این صورت.

علامت مفعول بعد از مفعول آخر در میآید مانند :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل هارا

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

که سمرقند و بخارا مفعول بیواسطه است .

و گاهی ممکن است علامت مفعول بیواسطه در چنین حالت نیز محذوف باشد مانند :

بذل تو کردم تن و هوش و روان وقف تو کردم دل و جان و ضمیر
که کلمات :

تن و هوش و روان و دل و جان و ضمیر، مفعول بیواسطه بوده و علامت (را) حذف گردیده است .

☆ مفعول بیواسطه در جواب که را و چرا گفته می شود مانند :

سیب را خوردند . چه را خوردند ؟ سیب را . بهرام را زدند .
کرا زدند ؟ بهرام را .

☆ در قدیم برای تأکید لفظ (مر) نیز باول مفعول بیواسطه میافزودند مانند :

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی و خود
را بی اعتماد .

☆ مفعول بیواسطه مختص "بفعل متعدی" است .

☆ ضمائر متصل (م - ت - ش - مان - تان - شان) در صورت الحاق
بآخر، افعال مفعول بیواسطه قرار میگیرند .

(مفعول با واسطه یا غیر صریح)

مفعول باواسطه يك یا چند کلمه است که معنای فعل را بواسطه یکی از

حروف اضافه تمام کنند مانند :

بابدان کم نشین که درهائی : با حرف اضافه ، بدان مفعول با

واسط ، و یا :

کس نیاید بخانهٔ درویش : به حرف اضافه ، خانه مفعول با واسط و یا :

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک

از فروغ تو بخورشید رسد صد پر تو

به حرف اضافه ، فلک مفعول با واسط ، از حرف اضافه ، فروغ مفعول

با واسط ، به حرف اضافه ، خورشید مفعول با واسط ،

☆ مفعول با واسط را متمم فعل نیز گویند .

☆ مفعول با واسط یا متمم فعل همواره توضیحی بمفهوم فعل میافزاید

ویک معنای اضافی بجمله می بخشد .

این توضیح ممکن است زمان وقوع فعل یا مکان وقوع فعل را

برساند و یا جهت بیان غرض و منظور و گاهی جهت وسیله و چگونگی انجام

فعل بکار رود . برای بیان زمان فعل مانند :

بروز گار سلامت شکستگان دریاب به حرف اضافه ، روز گار مفعول ؛

با واسط (قید زمان)

برای بیان مکان وقوع فعل مانند : در خرابات مغان نور خدا می بینم ،

در حرف اضافه ، خرابات مفعول ، با واسط -

برای بیان غرض و منظور مانند : خوردن برای زیستن و ذکر کردن

است :

برای حرف اضافه ، زیستن مفعول با واسط .

برای بیان وسیله :

ناکس بتریت نشود ای حکیم کس. به حرف اضافه ،
تریت مفعول با واسطه .

☆ با توجه به معانی حروف اضافه که همیشه پیش از متمم فعل یا مفعول
با واسطه میآید ممکن است مفعول با واسطه در موارد و معانی مختلف
استعمال شود؛ بلحاظ رعایت اختصار از ذکر سایر موارد و معانی مختلف
خود داری گردید ،

☆ متمم فعل با مفعول با واسطه همیشه در مقابل سؤال (حرف اضافه + چه ،
که) واقع میشود عبارت دیگر در جواب از که و از چه ، و با که و با چه
و میآید .

☆ مفعول با واسطه هم با فعل متعدی و هم با فعل لازم استعمال میشود و هیچ
وقت بدون علامت (حرف اضافه) بکار نمیرود .

☆ هرگاه در جمله ای مفعول بیواسطه و با واسطه هر دو بکار رود معمولاً
مفعول بیواسطه پیش از مفعول بیواسطه ذکر شود .

قسمت سوم از ارکان جمله فعلیه

(فعل)

فعل باکنش قسمت سوم از ارکان جمله است که بر انجام کاری یا عملی (در یکی از سه زمان) دلالت میکند و همیشه در آخر جمله میآید مانند :

هر آنکه جانب اهل خدا نگه‌دارد

خداش در همه حال از بلا نگه‌دارد

☆ ممکن است بضرورت شعری فعل پیش از فاعل یا مفعول ذکر شود مانند :
رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود ویا :

ندانم بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

☆ فعل بلحاظ صورت و معنی باقسام مختلفی تقسیم شده که در قسمت
صرف بطور مفصل مورد بحث قرار گرفته و در این مقال از بحث مجدد در
این مورد خودداری میشود .

۲ - اجزاء جمله

یادآوری

بطوریکه گذشت مجموعه کلماتی را که بر روی هم دارای معنی

و مفهوم واحدی باشد جمله گویند و این کلمات بدو دسته مختص و مجزا تقسیم میگردد :

الف : کلماتیکه فقدان یکی از آنها باعث ایجاد خلل و ابهام در جمله است و حذف یکی از آنها بدون قرینه جایز نیست و اینگونه کلمات جزو ارکان محسوب میشود که شرح آن بتفصیل گذشت .

ب : کلماتیکه فقدان یا حذف آنها ایجاد خللی در جمله نمیکند لیکن وجود آنها در جمله معنی و مفهوم آنرا کاملتر میکند و اینگونه کلمات را اجزاء یا زوائد جمله میگویند که زیلا مورد بحث قرار میگیرد .

۱ = مضاف و مضاف الیه

« در مباحث پیش گفته شد که گاهی کلمه یا کلماتی بخاطر تکمیل و تتمیم معنای فعل آورده میشود که آنرا متمم فعل می نامند همچنین ممکن است کلمه‌ای یا کلماتی در جمله‌ای باخر اسم برای تتمیم و تکمیل معنای آن اضافه می‌شود که بدان متمم اسم یا مضاف الیه گویند »

مضاف الیه یا متمم اسم

اسم یا ضمیریکه برای تکمیل معنا با اسم دیگر اضافه می‌شود مضاف الیه یا متمم اسم نامیده میشود بعبارت دیگر هرگاه دو اسم بجهت افاده معنا و مفهوم کامل بسوی هم اضافه شوند اولی را مضاف دومی را مضاف الیه گویند مانند : کتاب پرویز - که کتاب را مضاف و پرویز را چون بطرف کتاب اضافه شده است مضاف الیه گویند .

در زبان فارسی مضاف را که پیش از مضاف الیه واقع شود در

صورتیکه صحیح یعنی منتهی بحرف آوا پذیری باشد حرف آخرش را کسره میدهند این کسره را کسره اضافه گویند مانند جام جم ، تخت جمشید ، مجلس سنا که کلمات جام ، تخت ، مجلس مضاف و کلمات جم جمشید ، سنا ، مضاف الیه است .

☆ هر گاه مضاف متعدد باشد بوسیله و او ربط آنها را بهمیدیکر مربوط ساخته و فقط آخرین مضاف را کسره میدهند مانند : طاق و رواق مدرسه و قال و قيل علم

در راه جسام و ساقی مه رو نهاده ایم

و یا :

نهانی سخن کردشان آشکار زنیک و بدو گردش روزگار

☆ گاهی ممکن است يك مضاف دارای مضاف الیه متعدد باشد در اینصورت هر مضاف الیه نسبت بما بعد خود حکم مضاف پیدا کرده و بوسیله کسره اضافه بهمیدیکر ربط داده میشوند مانند :

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نماو فرود آ که خانه خانه تست

☆ گاهی ممکن است بعد از مضاف صفتی ذکر شود و این صفت حد فاصل بین مضاف و مضاف الیه میباشد مانند :

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند

همدم گل نمی شود یاد سمن نمیکند

سرو مضاف و (موصوف) چمان صفت سرو ، من مضاف الیه سرو

☆ گاهی ممکن است مضاف یا مضاف الیه با وجود قرینه حذف شود مانند :

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

یعنی جوش شاهد و جوش ساقی و جوش شمع و که مضاف
کلمه جوش حذف شده مثال برای حذف مضاف الیه : عالم از شور و شر
عشق خبر هیچ نیافت .

یعنی (از شور عشق و شر عشق) که با وجود قرینه مضاف الیه
(عشق) حذف شده است .

☆ بطور کلی ضمائر میتواند مضاف الیه واقع شود مانند :

من :

دست خوش جفا بکن آب رخم که فیض ابر
بی مدد سرشک من در- عدن نمیکند

تو :

کشته غمزه تو شد حافظ نا شنیده بند
تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمیکند

او :

تا دل هرزه گر من رفت بچین زلف او
زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

ما :

کس نیارد بر او دمزدن از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
شما :

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

ایشان :

مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان
که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر

خود :

از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم

یا ز نیم‌چندان بی‌بخت خود که بیدارش کنم

خویش :

دست طمع که پیش کسان کرده‌ای دراز

دل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

خویشتن :

مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم

هوا داران کویش را چو جان خویشتن دارم

☆ هر گاه ضمیر متصل (م - ت - ش) مضاف الیه واقع شود کسرۀ

اضافه بدل بفتح‌ه شود مانند کتابم ، کتابت ، کتابش ، لیکن بهنگام

اضافۀ ضمیر متصل جمع ، کسرۀ اضافه بحال خود باقی است مانند : کتابمان

کتابتان کتابشان .

☆ هاء در کلمات مختوم بهای مختلفی بهنگام اضافه تبدیل به همزۀ

ملینه شود مانند : خانه امید ، نامه اعمال ، سایۀ طویی .

☆ هر گاه مضاف مختوم بمصوت الف یا واو باشد بآخر آن یاء

مکسور اضافه کنند مانند : نوای نی . صدای آبخار . روی زیبا . داروی

تلخ .

بنابراین اگر مضاف مختوم بواو باشد (در حالیکه ما قبل آن

متحرک باشد .) فقط بکسرۀ اضافه اکتفا نمیکند مانند : پرتو نیکن ،

خسرو خوبان سرو چمن .

☆ هر گاه کلمه‌ای مختوم بیااء مصدری باشد در حالت اضافه مشمول

قاعده عمومی مضاف خواهد بود مانند بیوفایی دنیا ، دارایی مملکت .

☆ در کلمات مختوم بیا گاهی بضرورت شعری در حالت اضافه
یاء را مشدد کنند مانند :

صوفی^۲ ماکه تو به زمی کرده بود دوش

بشکست تو به تا در میخانه دید باز

☆ کلمات عربی مختوم بیا مشدد که در زبان فارسی طبق معمول
مخفف تلفظ شود بهنگام اضافه مشدد شود مانند : علی عمران ، وصی
پیغمبر .

« حذف علامت اضافه »

گاهی کسرۀ اضافه را از آخر مضاف حذف نمایند و باین عمل در
اصطلاح دستور زبان فك اضافه گویند مواردیکه کسرۀ اضافه حذف
میشود عبارت است از :

۱ - اضافه مقلوب

گاهی با تقدیم مضاف الیه بر مضاف کسرۀ اضافه را حذف کنند و
آنرا اضافه مقلوب خوانند مانند : کارخانه (خانه کار) کارگاه (گاه
کار یعنی جای کار) کاروانسرای (سرای کاروان) گلدسته (دسته گل)
کلبرگ (برگ گل) .

۲ - اضافه مقطوع

گاهی با حذف کسرۀ اضافه اسمی را از حالت اضافه خارج نمایند
و اضافه را مقطوع سازند مانند : پدر زن ، مادر زن ، خواهر شوهر ،
صاحب خانه ، سر رشته ، پس کوچه ، مرغابی ، گلنار ، ولیعهد و . . .
☆ بطور کلی هر گاه کسرۀ اضافه حذف شود خواه بصورت مقلوب
باشد و یا بصورت مقطوع ، حالت اضافه مضاف و مضاف الیه بر رویهم
حکم اسم مرکبی پیدا میکند .

« اقسام اضافه »

۱- ملکی: اضافه ملکی آنستکه ملکیت و تملک را برساند بعبارت دیگر تعلق مضاف را بمضاف الیه بیان کند مانند: خانه خدا، گنج قارون طاق کسری .

☆ در اضافه ملکی گاهی تعلق مضاف الیه بمضاف بیان شود مانند خداوند خانه مالک زمین .

☆ اضافه ملکی را اضافه حقیقی و اضافه لامی نیز گفته اند^۱

☆ اضافه ملکی مخصوص ذوالعقول و اشخاص است .

۲ - اضافه تخصیصی

اضافه تخصیصی آنستکه اختصاص را برساند بعبارت دیگر مضاف را بمضاف الیه اختصاص دهد مانند: دهانه آشفشان، دیوار مسجد، کتابخانه دبیرستان .

☆ در انواع اضافه همه دارای يك نوع تخصیص هستند .

☆ در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر ذوی العقول است .

۳ - اضافه بیانی

اضافه بیانی اضافه ای است که مضاف الیه ماده و جنس مضاف را بیان کند مانند جام طلا، ظرف سفال، نگین فیروزه، تیغ فولاد یعنی جامی از جنس طلا و ظرفی از سفال و ...

۴ - اضافه توضیحی

اضافه توضیحی آنستکه مضاف الیه توضیحی درباره نوع مضاف

(۱) چون در زبان عربی ترجمه این قسم اضافه بلام تملیک مستتر است لذا با اضافه لامی معروف است مانند: غلام زید که با تقدیر لام تملیک غلام لالزید است .

بدهد مانند : روز جمعه که نوع روز معلوم میشود که روز شنبه و یکشنبه نیست بلکه روز جمعه است باد صبا ، شهر تهران ، علم فیزیک ،

۵ - اضافه تشبیهی

اضافه تشبیهی آنستکه در آن معنای تشبیه و همانندگی وجود داشته باشد و آن بر دو قسم است .

الف : اضافه مشبه بمشبه به مانند : لب لعل ، ابروی کمان ، عارض ماه .

ب : اضافه مشبه به بمشبه مانند : لعل لب ، کمان ابرو ، تیرمژگان

۶ - اضافه استعاری

اضافه استعاری آنستکه مضاف در غیر معنی حقیقی خود بکار رود مانند . دست ارادت ، پای استقامت ، تیغ اجل ، چشم امید ، عبارت دیگر هرگاه یکی از طرفین تشبیه (مشبه یا مشبه به) حذف شده باشد استعاره صورت گرفته است .

« فرق اضافه تشبیهی و اضافه استعاری »

در اضافه تشبیهی مشبه و مشبه به هر دو ذکر میشود اما در اضافه استعاری از لوازم یا اجزاء یکی از طرفین تشبیه آورده میشود مثلاً لب لعل اضافه تشبیهی است که لب مشبه و لعل مشبه به است اما چشم امید اضافه استعاری است زیرا امید مشبه و مشبه به شخص یا انسانی است که ذکر نشده ولی از لوازم یا اجزاء او که چشم است ذکر شده است .

۷ - اضافه اقترانی

اضافه اقترانی آنستکه مضاف با مضاف الیه پیوستگی و اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه برای مضاف حال باشد مانند : نامه

عنایت (نامه ای که مقرون بعنایت و توجه) است . دست ادب (دستی که توأم با ادب است) و سر ارادت و چشم عقیدت (چشمی که مقرون بعقیدت) است .

۸ - اضافه توصیفی

و آن اضافه صفت بطرف اسم یا موصوف است که در بخش صفت و موصوف مورد بحث قرار خواهد گفت مانند : سر پر شور ، مادر مهربان .

۹ - « اضافه ظرفی »

و آن اضافه مظروف بسوی ظرف است مانند : آب دریا ، هوای گلشن ، و گاهی اضافت ظرف بسوی مظروف است مانند : شیشه گلاب ، صندوق کتاب ، انبار نفت ، جام شراب .
اضافه ظرفی بر دو قسم است

۱ - ظرف زمانی مانند : دعای صبح و نماز شب .

۲ - ظرف مکانی . نمک دریا و گل رودخانه .

۱۰ - اضافه سببی

و آن اضافه سبب بطرف مسبب است مانند تیغ انتقام (یعنی انتقام با تیغ) شمشیر کین (دشمنی بوسیله شمشیر) و اضافه مسبب بسوی سبب مانند : کشته غم (کشته شده بسبب غم) سوخته فراق (سوخته شده بسبب فراق) .

۱۱ - اضافه بنوت

و آن اضافه پسر است بسوی پدر مانند : یعقوب لیث (یعقوب پسر لیث) رستم زال ، محمد زکریا ، ابو علی سینا ،

☆ اقسام اضافه منحصر بموارد فوق نیست و اضافات دیگری نظیر اضافه مجازی ، اضافه مفعول بسوی فاعل مانند : زائیده فکر ، گرفتار دشمن ، اضافه فاعل بسوی مفعول مانند : آفریننده جهان ، جویای کار اضافه قید بطرف اسم مانند : زیر آسمان کبود ، روی چشم ، اضافه حروف بطرف اسم مانند : بهر خدا ، بسان پلنگ ، اضافه مصدر بسوی مفعول مانند : آزردن دوستان ، اضافه جزء بطرف کل مانند در خانه ، صفحه کتاب ، برگ درخت ، اضافه ادنی ملا بست مانند : شهر شما ، کشور ما... وجود دارد که با توجه باینکه اقسام اخیر الذکر در معنی و حقیقت امر جز و وابسته یکی از اضافات مشروحه فوق است از شرح و بسط آنها خود داری گردید .

قسمت دوم اجزاء جمله (صفت و موصوف)

« اضافه توصیفی »

چنانکه یاد آوری شد یکی از اقسام اضافه ، اضافه توصیفی است که بعلت تمیز آن از مضاف و مضاف الیه بطور جداگانه مورد بحث قرار میگیرد .

اضافه توصیفی ، اضافه صفت بطرف موصوف است که بجهت افاده توضیح بطرف موصوف اضافه میشود مانند : چشم بینا ، گوش شنوا ، لب خندان ، شب تاریک ، که در مثالهای مذکور چشم ، گوش ، لب ، شب ، موصوف و بینا و شنوا و خندان و تاریک ، صفت محسوب میشود .
☆ صفت معمولاً بعد از موصوف در میآید و بشکل اضافه استعمال میشود و ما بین صفت و موصوف کسره اضافه ایست که با آخر موصوف در میآید .

☆ در کلمات مختوم بالف یا واو قبل از آوردن کسره اضافه یائی افزوده میشود مانند : داروی تلخ ، دانای عصر ،
☆ گاهی صفت بر موصوف مقدم میشود و در اینصورت کسره اضافه

حذف می‌گردد و صفت و موصوف در حکم صفت مرکبی برای موصوف دیگر می‌شود مانند : دست دراز (دراز دست) قد کوتاه (کوتاه قد) .

☆ ممکن است يك موصوف ، صفات متعددی داشته باشد و در این صورت میتوان بوسیله کسرۀ اضافه و یا بوسیله واوربط آنها را یکدیگر مربوط ساخت مانند :

مرد هنرمند خردپیشه را عمرود بایست در این روزگار

مرد موصوف ، هنرمند و خردپیشه صفت است .

و یا :

دلیران شیر اوژن و شیر گیر بهنگام ناورد بی باک و چیر

که دلیران موصوف و شیر اوژن و شیر گیر صفت است .

☆ صفت با موصوف خود در جمع مطابقت نمی‌کند و اگر موصوف

مفرد یا جمع باشد صفت همیشه مفرد خواهد بود مانند . معلم دانشمند

و معلمان دانشمند . لیکن در صورت حذف موصوف ، صفت بصیغه جمع

در جای موصوف نشیند و صفت اسمی نامیده می‌شود مانند :

با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل، گل باش جای خار ، خار

گاهی بآخر صفت یا موصوف یای وحدت افزوده شود مانند :

فردوسی شاعری توانا است یا شاعر توانائی است البته افزودن یای وحدت

بآخر موصوف فصیحتر است .

☆ در زبان فارسی صفت و موصوف را نباید در تذکیر و تأنیت

بسیاق عربی استعمال کرد مانند : جماعت کثیر بجای جماعت کثیره .

روایات مختلف بجای روایات مختلفه ، و احادیث معتبر بجای احادیث

معتبره بکار برد .

☆ گاهی صفت خود دارای متمم بوده و مضاف واقع میشود مانند:
 مزرع سبز فلک دیدم و داس ۱۰۰ نو یادم از کشته خود آمد و هنگام درو
 مزرع موصوف ، سبز صفت آن و مضاف ، فلک مضاف الیه سبز .
 ☆ گاهی صفت مرکب از دو کلمه یا بیشتر است و در اینصورت
 بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف مربوط میشود مانند : مرد نیکبخت
 چرخ کج رفتار که در مثالهای بالا نیکبخت و کج رفتار بر روی هم
 صفت مرکب محسوب میشود و بایکی از اجزاء خود (نیک و کج) بموصوف
 مربوط میشود .

هرگاه صفت منادی واقع شود موصوف آن حذف میشود مانند :
 گوا ، شیرگیرا ، یلا ، مهترا ، دلاور جهان گیر کند آورا
 از ضمایر فقط من ضمیر منفصل موصوف واقع میشود مانند :
 من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد معمولاً صفت را
 پیش از موصوف ذکر کنند و با کسره اضافه بخوانند مانند : نجبای اکابر
 عظمای سلاطین ، بجای سلاطین عظماء و اکابر نجبا ،

در صفت و موصوف عربی هرگاه موصوف مؤنث باشد در زبان فارسی
 صفت در تذکیر و تأنیث با آن مطابقت نمیکند مانند : عقیده راسخ ،
 ارادت صادق و گاهی ناگزیر بصورت قاعده عربی استعمال شود مانند
 صدیقه طاهره ، عالمه غیر معلمه هیات ممتحنه .

هرگاه موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند مانند : اجسام بسیط
 اشیاء نفیس ، از منة قدیم .

گاهی در صفت و موصوف عربی چون موصوف جمع باشد صفت بصورت تذکیر و تأنیت ذکر شده است مانند : ارواح خبیثه ، احترامات فائقه ، احساسات بی شائبه ، ملل راقیه ممالک متحده ، امتحانات متفرقه و اعمال صالح خسارات وارد ، احترامات عالی ، عقاید باطل ، اخبار شایع و البته رعایت عدم مطابقه در زبان فارسی در این مورد ارجح و اولی است .

« فرق صفت و موصوف بامضاف و مضاف الیه »

باتوجه بمباحث پیش فرق عمده صفت و موصوف بامضاف و مضاف الیه از این قرار است : ۱- صفت و موصوف متشکل از اسم و صفت است در حالیکه مضاف و مضاف الیه هر دو اسم است . ۲- صفت خود وجود مستقلی ندارد در صورتیکه مضاف الیه وجود مستقل و متمایزی دارد مانند : جام جم که جام مضاف و جم مضاف الیه است ولی جام شکسته که جام موصوف و شکسته صفت آنست و یا آینه صاف ، صفت و موصوف و آینه اسکندر مضاف و مضاف الیه است .

۳- منظور از صفت موصوف است در صورتیکه مقصود از مضاف الیه مضاف نیست :

۴- صفت قائم بذات نیست و از این نظر اسم معنی است در حالیکه مضاف الیه قائم بذات است و جزو اسم ذات است .

قسمت سوم از اجزاء جمله (قیود)

قیود کلمات و عباراتی هستند که چگونگی وقوع فعل یا حالت و کیفیت شبه فعل یا قید دیگری را بیان کند بعبارت دیگر قید کلمه یا جمله ایست که از نظر زمان و مکان و حالت و نظایر آن در معنی فعل یا شبه فعل توضیحی دهد مانند :

پرویز آهسته می‌آمد - بهرام خندان میرفت - گردش در هوای آزاد
فرح بخش است

چون اقسام مختلف قیود در قسمت صرف بتفصیل بیان شده است
علیهذا بمنظور ایجاز و اختصار کلام از بحث و توضیح مجدد در این مقال
خودداری میشود .

قسمت چهارم از اجزاء جمله (حروف)

حروف الفاظی است که بتنهائی دارای معنای مستقلی نیست لیکن
بهنگام پیوستن بکلمات دیگر معنی و مفهوم آنها ظاهر شود و برای پیوستن
اجزاء يك جمله بیکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کلمه‌ای بجمله یا ربط
دادن دو جمله بیکدیگر بکار میرود و اقسام آن بدینقرار است .

۱- حروف اضافه . ۲- حروف ربط . ۳- حروف شرط . ۴- حروف
تشبیه . ۸- حروف نفی . ۹- حروف نهی . ۱۰- حروف سلب . ۱۱- حروف
تعلیل . ۱۲- حروف قسم . ۱۳- حروف ندا .

راجع بانواع و اقسام حروف در قسمت صرف بحث کافی بعمل آمده
است و فقط در این مقاله ببحث و توضیح حروف ندا و منادی که بقسمت نحو
مربوط میشود میپردازیم .

حروف ندا (منادی)

حروف ندا الفاظی است که بوسیله آن کسی یا چیزی را ندا کنند و
بخوانند اسمی که مورد ندا قرار میگیرد منادی گویند و حروف ندا عبارتند از
۱- الف ندا در آخر اسمها مانند : ملکا ذکر تو گویم که تو

پاکی و خدائی .

☆ چون اسمی مختوم بalf یا واو باشد پیش از الحاق الف ندایائی افزوده میشود مانند : خدا یا جهان پادشاهی تراست .

۲ - ای در اول اسم مانند :

ای خداوند قدیم و حی و فرد لامکان

ای بچشم اهل دل از فرط پیدائی نهان

☆ گاهی پس از حرف ندا (ای) منادی حذف میشود مانند :

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

که در اصل ای که یا ای کسیکه یا ای خدائی که بوده است

☆ گاهی حرف تنبیه (الا) قبل از حرف ندای (ای) در آید

مانند :

الا ای که عمرت بهقتاد رفت مگر خفته بودی که برباد رفت

۳ - ایا در اول اسم مانند :

ایا غواص دریای حقیقت چه گوهرهاست در عمان حافظ

۴ - یا : حرف ندای (یا) عربی است و در اول اسم در آید در

زبان فارسی بیشتر در اول کلمه رب و یا بعد از حرف تنبیه (الا) در

میآید مانند :

بروز افغانی و شب یا ربی داشت بیمن عشق خوش روز و شبی داشت

۵ - ایها که همیشه بصورت ترکیب عربی بکار رفته است مانند :

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

« قواعد جمله بندی »

همچنانکه یاد آور شدیم جمله عبارت است از مجموعه کلماتی که بر روی هم دارای معنا و مفهوم کامل و مستقلى باشد پس لازم است در ساختن جمله طوری کلمات را پهلووی هم قرار داد که معنا و مفهومی که منظور گوینده را برساند حاصل شود حال برای بیان مقصود بنکات زیر توجه نمایند .

۱ - بطور کلی هر جمله ای ناگزیر از داشتن فعل است و ممکن است این فعل ، فعل ربطی یا فعل تام باشد هرگاه جمله دارای فعل ربطی است جمله متشکل از مسند الیه و مسند و رابطه است و طرز قرار گرفتن کلمات مذکور بترتیب مسند الیه و مسند و رابطه است مانند : هواروشن است .

گاهی بمقتضای منظور گوینده ترتیب مذکور بهم میخورد و در جمله (تهران پایتخت ایران است) تهران مسند الیه ، پایتخت مسند و مضاف ، ایران مضاف الیه و است رابطه است ممکن است گوینده بجهت منظور خاص جای مسند الیه و مسند را تغییر دهد و بگوید : پایتخت ایران تهران است . غیر از دووجه مذکور جایجا کردن کلمات در جمله فوق بهر ترتیبی که باشد مخل معنا و موجب نقص و نارسائی سخن خواهد بود بنا براین ترتیب کلمات بصورت زیر فاقد معنا و مفهوم جمله بالا خواهد بود : ایران ، پایتخت تهران است یا : پایتخت است ایران ، تهران ، بنابراین در جمله اسمیه غیر از دو وجه مذکور (تغییر جای مسند الیه و مسند) بجهت افاده منظور خاص جایز نیست .

☆ جمله اسمیه در هر حال بفعل ربطی تمام میشود باید توجه داشت

کلمات متشکل جمله اسمیه منحصر بسهرکن (مسند الیه ، مسند، رابطه) نیست و برای افاده معنا و توضیحات بیشتر گاهی از اجزاء کلمات دیگر نیز نظیر : (قید ، صفت ، مضاف الیه ، مفعول با واسطه) همراه شود البته هر يك از اجزاء مذکور در محل معینی از جمله اسمیه بترتیب زیر بکار میرود :

۱ - جای قید در جمله اسمیه : الف قید زمان مانند : دیروز هوا صاف بود و یا : هوا دیروز صاف بود .

☆ پس قید زمان قبل از مسند الیه و بعد از آن نیز در جمله بکار میرود ممکن است علاوه از قید زمان قید مکان نیز با آن همراه باشد .
ب - قید مکان مانند : دیروز هوا در بیرون شهر صاف بود و یا : در بیرون شهر هوا دیروز صاف بود و یا : دیروز در بیرون شهر هوا صاف بود که هر کدام از سه وجه مذکور برای بیان منظور و مقتضای خاص بکار میرود .

قید مقدار یا کمیت مانند : دیروز هوا کاملاً صاف بود و یا : هوا کاملاً دیروز صاف بود و یا : دیروز کاملاً هوا صاف بود و ...

☆ باید توجه داشت باینکه مسند و رابطه در حالات مختلف فوق ثابت و در قسمت آخر جمله واقع شده است .
قید ایجاب و تأکید : یقیناً دیروز هوا صاف بود و یا : دیروز یقیناً هوا صاف بود و ...

قیود شك و ظن : شاید دیروز هوا صاف بود . شاید هوا دیروز صاف بود و ... و همچنین اقسام قیود دیگر در جمله فوق نظیر همان حالات را خواهد داشت .

جای مفعول با واسطه در جمله اسمیه

مفعول با واسطه معمولاً پس از مسند الیه و پیش یا بعد از مسند در میآید مانند : علی از حسین داناتر است و یا : علی داناتر از حسین است .

ب - هرگاه فعل تام و لازم باشد جمله متشکل از فاعل و فعل و هرگاه فعل تام و متعدی باشد جمله از فاعل و مفعول و فعل تشکیل یافته است . مثال برای فعل تام و لازم : پرویز آمد - بهرام خندید . مثال برای فعل تام و متعدی : پرویز نامه‌ای نوشت ، بهرام کتابی خرید . چنانکه ملاحظه میشود در مثالهای فوق بترتیب فاعل و فعل و مفعول و فعل بکار رفته است .

❖ ممکن است باقتضای منظور گوینده و افاده معنای خاص مفعول مقدم بر فاعل ذکر شود مانند : کتاب را بهرام خرید . در جملات فعلیه اجزاء جمله نظیر (قید - صفت - مضاف الیه - مفعول بیواسطه و باواسطه) بترتیب زیر بکار رود .

۱ - جای قید در جمله فعلیه :

الف - قید زمان مانند : دیروز بهرام کتابی خرید ، بهرام دیروز کتابی خرید .

ب - قید مکان مانند : بهرام کتاب را روی میز گذاشت . قید حالت مانند : دیروز بهرام را خندان دیدم .

قید تأکید مانند : البته من ایرج را خواهم دید .

❖ قید تأکید بمقتضای منظور گوینده ممکن است بیش از فاعل و مفعول یا بعد از آن دو واقع شود .

جای متمم (صفت و مضاف الیه) در جمله فعلیه

معمولا متمم (اعم از صفت و مضاف الیه) بعد از اسم خود (مضاف و موصوف) ذکر می شود مانند : نام فروردین نیارد گل بیاغ - نام نیک رفتگان ضایع مکن .

(جای مفعول بیواسطه و با واسطه در جمله فعلیه)

مفعول بیواسطه و با واسطه معمولا بعد از فاعل ذکر میشود مانند : بهرام کتاب را خرید بهرام به علی گفت . پرویز با ایرج رفت . ولی گاهی باقتضای کلام گوینده مفعول مقدم بر فاعل ذکر میشود مانند : با ایرج پرویز رفت ، کتاب را بهرام خرید . اگر مفعول بیواسطه و با واسطه هر دو باهم در جمله ای بیاید معمولا مفعول بیواسطه مقدم بر مفعول با واسطه ذکر میشود ولی گاهی باقتضای کلام گوینده مفعول بیواسطه بعد از مفعول با واسطه در می آید مانند : پرویز بهرام را بشام دعوت کرد . آموزگار با اندرزه های سودمند پرویز را نصیحت کرد .

« مقام فعل در جمله »

در زبان فارسی فعل همیشه در آخر جمله و پس از فاعل و مفعول ذکر می شود مانند :

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید .

ولی گاهی بجهت ضرورت شعری ممکن است در جای اصلی خود واقع نشود مانند :

رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند .

و یا :

نداند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

• رسایی سخن و شیوایی کلام •

شرط اصلی و اساسی در ساختن جمله آنست که استخوان بندی سخن درست و استوار و جمله روان و مقرون بفهم و در گوش شنونده خوش آیند و بمقصود گوینده وافى و رسا باشد تا از نظر مفهوم و معنا رسا و شیوا گردد و درستی سخن آنستکه ارکان و اجزاء کلام و ترکیب بندى آن موافق قواعد دستور و لغت باشد بنابراین عدم توجه بقواعد دستور موجب نارسائی سخن و مختل شیوائى و فصاحت کلام خواهد بود لذا زیلا بذکر نکاتی چند اکتفا میشود.

۱ - در مورد جمع بستن کلمات فارسی بایستی طبق قواعد مندرج در دستور زبان عمل شود پس آوردن (یا و نون) بسیاق زبان عربی در آخر کلمات نظیر (داوطلبین و بازرسین) نادرست می باشد و حتماً طبق قاعده جمع بستن زبان فارسی (داوطلبان و بازرسان) جمع بسته شود.

۲ - جمع کلمات عربی با (یا و نون) اگر چه درست و مصطلح است ولی ارجح و افضل همان است که اینگونه کلمات طبق دستور زبان فارسی جمع بسته شود مانند معلمان و مؤلفان و ناشران و مأموران و مسئولان بجای معلمین و مؤلفین و ناشرین و مأمورین و مسئولین.

۳ - بعضی از کلمات اصیل فارسی که بزبان عربی وارد شده و بوزن فواعیل جمع بسته شده است بایستی از استعمال آنها بطرق مذکور جلوگیری شود و بجای بساتین (بستانها) فرامین (فرمانها) دهاقین (دهقانان) اساتید (استادان) بکار برده شود.

☆ کلمه استاذ که عربی است جمع آن در عربی اساتذه است بنابراین استعمال اساتید از غلطهای فاحش است.

۴ - جمع بستن بعضی از کلمات فارسی با علامت (جمع مؤنث سالم عربی) (الف و ت) بسیار نادرست و نابجاست بنابراین جمع باغ (باغها) نوشته (نوشته‌ها) دارو (داروها) سبزی (سبزیها) ترشی (ترشیها) کارخانه (کارخانه‌ها) و ... میباشد .

۵ - کلماتی نظیر کرد و ترک و ... باید با الف و نون جمع بسته شوند پس بنابراین استعمال اکراد و اترک بجای کردان و ترکان در زبان فارسی ناصحیح است .

۶ - بکار بردن تنوین در کلمات فارسی مطلقاً جایز نیست پس استعمال کلمات ناچاراً ، دوماً ، زباناً نادرست است و همچنین لازم است بجای تلگرافاً و تلفناً و ... تلگرافی و تلفنی بکار برد .

۷ - ترکیب حرف نفی عربی (لا و بلا) با کلمات فارسی نظیر : لا کردار و بلا درنگ و ... صحیح نمیباشد و بایستی بجای آنها بی کردار و بیدرنگ و بدون درنگ گفته شود و بجاست استعمال ترکیب حرف نفی عربی با کلمات عربی هم در زبان فارسی ترك شود مثلاً بجای بلامانع (بی مانع و بدون مانع) بلا جهت (بی جهت و بدون جهت) لادین (بیدین) لامروت (بی مروت) لا قید (بیقید) بکار برده شود .

۸ - ساختن و بکار بردن صیغه مبالغه از کلمات فارسی بطریق زبان عربی خلاف قاعده است مانند کفاش (بجای کفشگر یا کفش دوز) کیاف (بجای کیف دوز) .

۹ - داخل کردن حرف تعریف عربی (ال) در کلمات فارسی نظیر حسب الخواش حسب الفرمایش ، حسب السفارش ، غلط و نارواست .
۱۰ - همچنانکه در مبحث مطابقه فعل با فاعل گذشت فعل با فاعل

غیر ذیروح (بیجان) در جمع مطابقت نمیکند پس بجای جملاتی نظیر
آبها از آسیاب افتادند و سیلها از کوهها جاری شدند بایستی (آبها از
آسیاب افتاد و سیلها از کوهها جاری شد) بکار برد

۱۱ - حذف فعل بدون قرینه در جائیکه چند جمله را بهم عطف
کرده باشند، درست نیست مثلاً نمیتوان گفت: معلم بکلاس وارد و از
شاگردان درس سؤال کرد.

۱۲ - استعمال فعل بصورت وصفی جایز نیست چنانکه نمیتوان گفت
از میان کتابها یکی را انتخاب نموده و برای مطالعه بدوستم دادم.

۱۳ - حتی المقدور بایستی از بکار بردن کلمات نامأنوس و ثقیل
خودداری کرد و از بکار بردن کلمات خارجی در صورت وجود معادل
آن در فارسی مطلقاً باید پرهیز نمود.

۱۴ - هرگاه تتابع اضافات منحل فصاحت کلام شود حتی الامکان
بایستی از استعمال آن احتراز کرد.

۱۵ - چون کلمه‌ای بیش از یکبار در جمله تکرار شود منحل شیوایی
در کلام است لذا حتی الامکان از استعمال کلمات مکرر باید احتراز
کرد.

۱۶ - در سخن پردازی و جمله‌سازی اقتضای حال و مقام را باید
رعایت کرد بدینمعنی در جائیکه مقام سخن مقتضی ایجاز و اختصار است
سخن را کوتاه و مختصر آورد و در موردیکه مقتضی تفصیل و اطنابست
کلام را مفصل آورد و همچنین در مقام تأکید و حذف و ذکر و تعریف
تسکیر و تقدیم و تأخیر هرکجا خصوصیات احوال را ملاحظه بمقتضای
آن عمل کرد و چون مخاطب دانا و نیز هوش باشد باید جملات کوتاه

و فشرده و پر مغزادا کرد و اگر عامی باشد سخن را چندان ساده و واضح گفت که در حوصله فهم او باشد .

۱۷ - حتی الامکان اجزاء فعل مرکب را نباید از یکدیگر جدا نمود مثلاً بجای پرویز در امتحان موفق شد نباید گفت (پروز موفق در امتحان شد)

« شماره جملات از روی شماره افعال »

بطوریکه قبلاً یاد آور شدیم هر جمله‌ای ناگزیر از داشتن يك فعل است بنابراین اگر بخواهیم شماره جمله‌ها را در يك عبارت معین کنیم کافست بشماره افعال آن عبارت توجه کنیم و تعداد جملات را مشخص کنیم .

(حذف)

انداختن یکی از ارکان یا اجزاء جمله را با وجود قرینه حذف گویند .

حذف ارکان جمله

۱ - حذف مسند الیه : حذف مسند الیه در صورت وجود قرینه جایز است و حذف آن بدون قرینه موجب ابهام و خلل در کلام خواهد بود مانند :

یارب روا مدار که گدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بیخبر شود
در مصراع دوم لفظ (گدا) که مسند الیه جمله (معتبر شود ز خدا بیخبر شود) است با وجود قرینه حذف شده است و در اصل چنین بوده

است : گر (گدا) معتبر شود

☆ ممکن است حذف مسندالیه بعقل و جهات زیر باشد :

۱ - بجهت پنهان داشتن امری بشرط وجود سابقه ذهنی مخاطب
مانند : ... هنوز منتظر است .

۳ - بجهت رعایت اختصار و زیبایی کلام :

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او

هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

(حذف مسند و رابطه)

ممکن است مسند و رابطه در جمله حذف شود چنانکه در شعر

زیر :

ما عیب کس بمستی ورنیدی نمسی کنیم

لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم

(یعنی می خوشگوار هم خوش است) و یا : عقل در دست نفس

چنان گرفتار است که مرد عاجز با زن (یعنی با زن گرفتار است)

(حذف فاعل)

فاعل در جملات فعلیه با وجود قرینه حذف می شود مانند :

بسرو گفت کسی میوه ای نمی آری جواب داد که آزادگان نهی دستند

یعنی سرو جواب داد .

☆ در جملات امری معمولا فاعل حذف میشود .

حذف فعل

حذف فعل در صورت وجود قرینه جایز است مانند :

زاهد شراب کوثر و حافظ پیا له خواست

تادر میانه خواسته کردگار چیست

(یعنی زاهد شراب کوثر خواست)

☆ در جملات مرکب شرطی که متشکل از دو فعل مثبت و منفی باشد معمولا فعل منفی حذف میشود و علامت نفی بجای آن می نشینند
مثال :

گر او را فرستی بنزدیک من و گر نه بین شورش انجمن
و یا :

نگاه ارکنی یا نه سوزد دلم .

« حذف مفعول »

مفعول بیواسطه (یا صریح) و باواسطه (یا غیر صریح) در صورت وجود قرینه حذف میشود مانند :

ز شهر و زلشکر مهان را بخواند سزاوار با او بشادی نشاند
یعنی مهان را از شهر و مهان لشکر را بخواند .

« حذف در جمله خبری »

گاهی ممکن است قسمتی از جمله خبری بقرینه لفظی حذف شود مانند ،

یاد باد آنکو بقصد خون ما عهد را بشکست و پیمان نیز هم
یعنی عهد را بشکست و پیمان را نیز هم بشکست .

« حذف در جمله پرسشی »

در جملات پرسشی اغلب در ضمن گفتگو قسمتهائی از جمله بقرینه حذف میشود مانند :

آمدی جانم بقر بانت ولی حالا چرا ؟
یعنی چرا حالا آمدی

« حذف در جمله تعجبی »

در جملات تعجبی نیز ممکن است قسمتی از جمله با وجود قرینه حذف شود مانند چه عجب : یعنی چه قدر عجب است .

« حذف در جملاتی که در آنها از اصوات بکار رفته است ،

جملاتی که در آنها از اصوات بکار رفته است نظیر جملات تحسین و تعجب و ممکن است اصوات بتنهائی جانشین جمله شود و بقیه اجزاء جمله حذف گردد مانند : آفرین : یعنی آفرین بر شما باد . به به : یعنی به به چقدر عالی است .

« حذف در جمله امری »

در جملات امری مخاطب همیشه محذوف است .

« حذف حروف در جمله »

در حذف حروف اضافه نظیر :

اگر کاهلی پیشه گیرد دلی نگردد ز آسایش و کام سیر
یعنی از آسایش و از کام سیر نمیکردد .
و یا :

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که من بد نکردم شما را نگاه
یعنی قسم به تخت و به کلاه و به ناهید و به ماه .
و یا :

بفرمود پس شاه با مؤبدان ستاره شناسان و هم بخردان
یعنی با مؤبدان و با ستاره شناسان و با بخردان .

« حذف حرف ربط »

در حذف حروف ربط نظیر :

که چون آز گردد ز دلها تهی چه آن خاک و آن تاج شاهنشهی
یعنی چه آن خاک و چه آن تاج .
و یا :

سپهدار چون قارن رزم زن چو شاپور و نستوه شمشیر زن
یعنی (چو شاپور و چو نستوه .

حذف علامت مفعول بیواسطه (را)

یکی مرده بردند نزدیک شاه که رستم بدرید قلب سپاه
یعنی رستم قلب سپاه را بدرید .

« حذف مضاف »

بشهر اندر آوای رود و سرود بهم بر کشیدند چون تار و پود
یعنی بشهر اندر آوای رود و آوای سرود .

« حذف مضاف الیه »

تن و خواسته زیر فرمان تست سرارجمندان و جان آن تست
یعنی سرارجمندان و جان ارجمندان آن تست .

« حذف قید »

من از دور دیدم برو یال اوی چنان برز و بالا و کوبال اوی
یعنی چنان برز و چنان بالاو چنان کوبال اوی .
و یا :

یکی شادمانی بد اندر جهان سراسر میان کهان و مهان
یعنی سراسر میان کهان و میان مهان

« حذف اصوات »

دریغ آن رخ و برز و بالای تو دریغ آن همه مردی و رای تو
یعنی دریغ آن رخ و دریغ برز و بالای تو ...

« نشانه‌ها و علائم معمول در زبان فارسی »

بمنظور تسهیل در خواندن و نوشتن و درك مفاهیم و معانی بتقلید از زبانهای اروپائی در زبان فارسی نیز نشانه گذاری و اعجام ، معمول و متداول گشته است چون بکار بردن علائم مذکور ایجاد تسهیلاتی در امر خواندن و نوشتن میکند لذا با توجه بلزوم رعایت آن در نوشته‌ها با هم موارد آن ذیلا اشاره میشود .

۱ - نقطه - . یا « پوان یا فول استاپ » یعنی توقف کامل

نقطه را که علامت تمام شدن جمله است در آخر جمله میگذارند و علامت وقف یا مکث کامل است . مانند : از تن بیدل طاعت نیاید .
☆ اهم موارد استعمال نقطه از اینقرار است .

۱- هرگاه نام شخص را با نام خانوادگی ذکر کنند بجهت رعایت اختصار حرف اول اسم را نوشته و بین حرف اول و نام خانوادگی نقطه‌ای بگذارند مانند : م . عابد .

۲ - بعد از کلمه یا کلماتیکه نماینده جمله‌ای باشد مانند : سلام مرا بدوستان برسان که مخاطب در جواب میگوید : چشم .

☆ عناوین کتابها و سر فصلها و مقالات ، نقطه گذاری لازم ندارد هر چند جمله کاملی باشد .

☆ نقطه گذاری مخصوص کلام منشور است و در نظم معمول و متداول

نمی باشد .

۲ - مکث (ویرگول یا کاما) ، ، «

مکث یا ویرگول یا کاما (،) نقطه توقف کوتاه که بفارسی بندگفته میشود در موارد زیر بکار میرود :

۱ - پیش از عطف بیان و بعد از آن مانند : حکیم عمر خیّام ، ریاضی دان معروف ، از فضایی عصر خود بشمار میآید .

۲ - در اول و آخر جمله معترضه مانند : یکی را از ملوک مرضی هایل بود ، که اعاده ذکر آن ناکردن اولی ،

۳ - هرگاه اسمی مورد خطاب مستقیم قرار گیرد با علامت مکث از متن جدا می شود مانند : ایها الناس ، جهان جای تن آسانی نیست

۴ - در جملات مرکب ، جمله پیرو یا تبعی با علامت مکث از جمله پایه یا اصلی جدا می شود مانند : هر که بتأدیب دنیا راه ثواب نگیرد ، بتعذیب عقبی گرفتار آید .

و یا : چون وا نمیکنی گرهی ، خود گره مباش .

۵ - کلمات یا عباراتی که با هم مقایسه میشود بوسیله علامت مکث از هم جدا میگردد مانند : گدای نیک انجام ، به از پادشاه بد فرجام

و یا : جوی مشک ، بهتر که یک توده گل .

۶ - گاهی بجای حروف ربط در موقع تعدد فاعل یا مفعول یا مسند الیه و مسند علامت مکث بکار میرود مانند . بهرام ، پرویز ، خسرو ، و ایرج بمدرسه آمدند .

۷ - هرگاه کلمه ای یا عبارتی بجهت ایجاز و اختصار بقرینه حذف

شود بجای آن علامت مکث بکار میبرند مانند : سلطان بدن ،
و عقل وزیر آن است .

۸ - بین دو رقم یا دو کلمه مشابه علامت مکث بکار میروند مانند :
این مقام ، مقام تو نیست .
و یا :

همه ساله ، چهل ، پنجاه هزار نفر ایرانی سفر حج میکنند .
۹ - عباراتی که معرف عنوان یا محل اقامت یا زادگاه شخصی باشد
بوسیله علامت مکث از متن جدا می شود مانند : سعدی ، قصیده سرای
معروف ، اهل شیراز و استاد دانشگاه نظامیه بغداد بود .

۳ - نقطه مکث یا : (پوان یاسمی کولن) « نقطه توقف بلند » ؛
هر گاه بخواهند در سخن بیش از اندازه مکث ، توقف کنند نقطه
مکث (؛) بکار میبرند و مهمترین موارد آن از این قرار است :
۱ - میان دو جمله ساده که با هم پیوستگی داشته باشند مانند :
تو هم بمطلب خود میرسی ؛ شتاب مکن . ناراحت مباش ، حق پیروز
است .

۲ - میان دو جمله ساده که از نظر مفهوم مغایر هم باشند مانند
جوانمردی که بخورد و بدهد ؛ بهتر از عابدیست که روزه دارد و
بنهد .

۳ - جملات ساده که بدنبال هم قرار میگیرند بهنگام تغییر
مفهوم بوسیله نقطه مکث از هم جدا میشوند مانند : جوهر اگر درخواب
افتد ، همچنان نفیس است و غبار اگر بفلک رسد ، همان خسیس ؛ استعداد
بی تربیت ، دریغ است و تربیت نامستعد ، ضایع ؛ خاکستر ، نسبی عالی
دارد که ...

۴ - جملاتی که بعد از دو نقطه قرار میگیرند بوسیله نقطه مکث از یکدیگر متمایز میگردند مانند : سه چیز پایدار نماند : مال بی - تجارت : علم بی بحث ؛ ملک بی سیاست .

۴ - دو نقطه « یا کلن » یا علامت توضیح «:»

دو نقطه (:) علامت توقف بیشتر از نقطه مکث است که عبارت بعدی را شرح و تفسیر می کند و موارد استعمالش از این قرار است :

۱ - پیش از قول مستقیم مانند : فقیهی پدر را گفت : هیچ از این سخنان رنگین متکلمان در من اثر نمی کند .

۲ - در مقام توضیح و شمارش مانند : دو کس دشمن ملک و دین اند : پادشاه بی حلم و زاهد بی علم .

۳ - بهنگام ذکر مثال و توجیه مطلبی مانند : صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی اسم را بیان کند مانند : مرد جوان .

۵ - خط فاصل «خط کوتاه یا تیره ، -»

خط فاصل یا نشان تعلیق در موارد زیر بکار میرود .

۱ - عبارت یا جمله ای که بطور معترضه در میان سخن آید مانند : فکیف در نظر اعیان خداوندی - عز نصره - که مجمع اهل دل است و ☆ ممکن است عبارات و جملات معترضه را بین دو پارانتز قرار دهند .

۲ - خط فاصل بجای حرف (تا) میان دو عدد یا دو کلمه آورده می شود مانند : خط آهن شمال - جنوب در زمان رضا شاه کبیر کشیده شده است و یا همه ساله از ۲۴ - ۳۰ آبانماه بنام هفتم کتاب مراسم خاصی برگزار میشود .

۳ - بهنگامیکه سخن کسی را قطع میکنند معمولا در جای آن خط فاصل قرار میدهند .

۴ - در شماره گذاری فصول و قسمتهای مختلف کتاب بعد از رقم خط فاصل میگذارند .

۵ - در انتهای سطر چنانکه باندازه کافی جا ، برای نوشتن کلمه ای نباشد جای خالی را با خط فاصل پر میکنند .

۶ - علامت پرسش (یا استفهام) (؟)

علامت سؤال یا استفهام در موارد زیر بکار میرود :

۱ - در انتهای جملات پرسشی مانند : تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی ؟

۷ - علامت تعجب یا نشان شگفتی (!)

علامت تعجب بعد از هر کلمه یا عبارتی که دلالت بر تعجب و شگفتی کند آورده میشود مانند : زمینهار از رفیق بد زینها !
و یا :

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم !

☆ بعد از امر یا اعلام خطر یا استغاثه و استمداد بکار میروند مانند
خطر ! سکوت !

۸ - پرانتز یا : « دو قوس یا هلالین »

این علامت بمنظور جدا کردن کلمه یا عبارت یا بجهت توضیح و تفسیر یا ترجمه کلمه و عبارتی که بصورت معترضه در سخن آمده است بکار میروند مانند : شهر شاهپور (سلماس) در استان آذربایجان غربی واقع شده است . علامت استفهام (پرسش) در آخر جملات استفهامی در میآید .

۹ - دو بند یا : « کروشه یا دو قلاب » ()

این علامت بمنظور مشخص نمودن کلمه یا عبارت خارج از موضوع متن که بوسیله مصحح متن بجهت توضیح بر آن اضافه شده است بکار میرود مانند :

« و چون اثبات عوارض ذات نفس را موقوف بود ، بر معرفت نفس اگر معرفت (نفس) موقوف بود بر معرفت عوارض ، دور لازم آید و این محال است .

» از رساله کمالیه فخرالدین رازی «

۱۰ - نشان نقل - گیومه یا : علامت نقل قول ، ،

این علامت برای جدا ساختن عین گفته دیگری از متن عبارت بکار میرود مانند : شیخ عطار می فرماید : « ثمره معرفت روی بخدای آوردن است »

☆ هرگاه عین گفتار دیگری با حروف درشت ، از متن ممتاز گردد بکار بردن علامت نقل قول لزومی ندارد .

نشان نقل بهنگام ذکر اثر قابل توجه و معروف نیز بکار میرود مانند : معروفترین اثر تولستوی نویسنده بزرگ روسیه ، کتاب « جنگ و صلح » است .

بهنگام ذکر موضوع و یا هر کلمه و عبارتی که در متن مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است علامت نقل قول بکار می رود مانند : یکی از موضوعات مورد بحث سمینار دبیران زبان و ادبیات « تجدید نظر در طرز تصحیح اوراق املاء و انشاء فارسی » بود . بمنظور جلب توجه بیشتر کلمه یا عبارتی را با نشان نقل بیان میکنند مانند : « زندگی چیزی جز منطق مطلق نیست .

کلمات یا عباراتی که متضمن طعن و طنز باشد با علامت نقل آورده میشود مانند: بعضی از دول بزرگ « بنام آزادی » آزادی را از ملت‌های دیگر سلب میکنند .

۱۱ - نشان انداختگی و حذف (...)

نشان حذف که آنرا « نقطه‌های تعلیق » و « چند نقطه » نیز می‌گویند هنگامی بکار میرود که دنباله‌مطلبی را قطع کنند و یا مقداری از کلمات را ننویسند مانند : اضافه ملکی آنستکه ملکیت و تملک را برسانده‌اند خانه خدا و ...

☆ نشان حذف معمولاً از سه نقطه تشکیل میشود و غالباً بجای عبارات حذف شده و کلمات ناخوانا نیز بکار میرود .

۱۲ - ستاره *

معمولاً قسمتهای مختلف نوشته‌ای که هر کدام حاوی مطالب خاص و مختلف است با ستاره مشخص می‌شود .

روش ترکیب در زبان فارسی

(تعریف ترکیب)

ترکیب در لغت بمعنای سوار کردن و بر نشانیدن چیزی در چیزی است و در اصطلاح دستور، بیان حالات مختلف کلمات در جمله و تشخیص و یقین موقعیت و روابط آنها با یکدیگر است .

« فرق تجزیه با ترکیب »

همچنانکه در قسمت صرف یاد آور شدیم مقصود از تجزیه بررسی اجزاء کلام (کلمات) برای تشخیص نوع و ساختمان آن بدون توجه برابطه آنها با یکدیگر است در حالیکه مراد از ترکیب بیان حالات

مختلف کلمات از نظر رابطه و موقعیت آنها با یکدیگر در جمله است بنا بر این در تجزیه که مربوط بعلم صرف میباشد بنیان و ساختمان کلمه و در ترکیب که مربوط بعلم نحو است موقعیت و حالات کلمات در جمله مورد ملاحظه و بررسی است .

« روش ترکیب »

در ترکیب يك عبارت یا يك قطعه شعر ، ابتدا باید جملات آنرا از همدیگر مشخص و معین نمود و اگر اجزاء و ارکان آن مرتب نباشد و در جای خود قرار نگرفته باشد طبق قواعد نحوی آنها را مرتب و منظم کرد آنگاه باید توجه داشت که جمله ، اسمیه یا فعلیه است در صورتیکه جمله اسمیه باشد لازم است مسند الیه و مسند و رابطه آنرا معین نمود .

✽ باید توجه داشت که مسند الیه مثل فاعل در مقابل سؤال که و چه قرار می گیرد و در جمله صحیح معمولاً مسند الیه در اول جمله و مسند بعد از مسند الیه و قبل از رابطه قرار میگیرد . ممکن است مسند الیه یا مسند هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشد و این متمم ممکن است مضاف الیه یا صفت باشد . در صورتیکه جمله فعلیه باشد لازم است که ابتدا بسراغ فاعل و فعل یا فاعل و مفعول و فعل رفت و سپس اجزاء دیگر جمله را اعم از حرف ، صفت ، مضاف الیه و قید را تعیین نمود .

✽ باید توجه داشت که فاعل در مقابل سؤال که و چه واقع میشود و در جمله صحیح در اول قرار میگیرد .

✽ مفعول بیواسطه (یا صریح) معمولاً بعد از فاعل و پیش از فعل

در می‌آید و همیشه در مقابل سؤال (که را) و (چه را) قرار می‌گیرد و علامت مفعول بیواسطه (را) است که بعد از مفعول بیواسطه در می‌آید مفعول با واسطه یا (غیر صریح) معمولاً بعد از مفعول بیواسطه واقع می‌شود و همیشه قبل از مفعول با واسطه حرف اضافه در می‌آید و بنابراین مفعول با واسطه در مقابل سؤال همان حرف اضافه‌ای که قبل از آن در آمده است با اضافه (که یا چه) واقع می‌شود . اینک برای مزید اطلاع استفاده اقسام هفتگانه کلمه را از نقطه نظر نحو نیز مورد بررسی ودقت قرار می‌دهیم .

« حالات اسم در ترکیب »

۱ - می‌تواند مسند الیه واقع شود مانند ، خدا بزرگ است که (خدا) مسند الیه است .

۲ - می‌تواند مسند واقع شود مانند : دل شکستن هنر نمی‌باشد . کلمه هنر مسند است .

۳ - می‌تواند فاعل واقع شود مانند . خدا می‌بیند و می‌پوشد که خدا فاعل است .

۴ - می‌تواند مفعول بیواسطه واقع شود مانند : خدا کشتی را آنجا که خواهد برد . کشتی مفعول بیواسطه و (را) علامت آن است .

۵ - می‌تواند مفعول با واسطه قرار گیرد مانند : خدا از شحنة معزول توبه را می‌پذیرد که شحنة مفعول با واسطه می‌باشد و در مقابل سؤال (از) قرار می‌گیرد (از شحنة) .

۶ - می‌تواند مضاف و مضاف الیه قرار گیرد مانند : بنام خداوند خورشید و ماه . کلمه خداوند هم مضاف و مضاف الیه است : مضاف برای

خورشید و مضاف الیه برای نام .

۷ - میتواند موصوف واقع شود مانند : خداوند بخشنده دستگیر

که خداوند موصوف و بخشنده و دستگیر صفت آن است .

۸ - میتواند منادی واقع شود مانند : خدا یا جهان پادشاهی تراست .

۹ - میتواند بدل واقع شود مانند : خدا - خداوند ستم‌دگان
ستمکاران را کیفر میدهد .

۲ - « حالات صفت در ترکیب »

در مورد صفت باید موصوف آن را مشخص نمود مانند : خداوند

بخشنده مهربان که خداوند موصوف و بخشنده و مهربان صفت آن است

اگر صفت در جای اسم نشیند ممکن است دارای حالات نحوی زیر باشد :

۱ - میتواند مسندالیه واقع شود مانند : دانا بهر کاری توانا است

کلمه دانا بتنهایی صفت است ولی چون در جای اسم نشسته حالت مسند
الیهی دارد .

۲ - میتواند مسند واقع شود مانند : توانا بود هر که دانا بود .

توانا مسند است .

۳ - میتواند فاعل واقع شود مانند : هنرمند هر کجا رود قدر بیند

هنرمند فاعل است .

۴ - میتواند مفعول صریح یا بیواسطه واقع شود مانند ،

بحقارت منسکر بی کلهان را کاین قوم

پسا بتاج جم و بر افسر دارا زده اند

۵ - میتواند مفعول با واسطه یا (غیر صریح) واقع شود مانند :

زدانان تنی ارزد جهانی

۶ - میتواند موصوف واقع شود مانند: چه خوش گفت آن خردمند
سخندان .

۷ - میتواند مضاف واقع شود مانند: مشکلی دارم زدا نشمند مجلس
باز پرس .

۸ - میتواند منادی واقع شود مانند :

ای سرمه کش بلند بینان در باز کن درون نشینان

۳ - حالات ضمیر در ترکیب

الف ضمایر منفصل (من - تو - او - ما - شما - ایشان) .

۱ - میتواند مسند الیه واقع شود مانند : تو آنی که از يك مگس
رنجه ای .

۲ - میتواند مسند واقع شود مانند : توئی که گوش بحر فم نمی-
دهی ورنه .

۳ - میتواند فاعل واقع شود مانند : ما در پیاله عکس رخ یار
دیده ایم .

۴ - میتواند مفعول واقع شود مانند : بمردی مرا پور دستان نکشت
(مرا) مفعول بیواسطه است . تو با من به بیداد کوشی همی . کلمه
(با من) مفعول با واسطه است .

۵ - میتواند مضاف الیه واقع شود مانند : ندیده است کس بند
بر پای من .

۶ - میتواند موصوف واقع شود مانند : من بیمایه که باشم که
خریدار تو باشم .

ب - ضمیر متصل (م - ت - ش - مان - تان - شان) .

۱ - میتواند مفعول واقع شود مانند : ننویس باین و آن براتم .

۲ - میتواند مضاف الیه واقع شود مانند : مسلمان زجور زبانش

نرست .

۳ - ضمیر مشترك (خود ، خویش ، خویشان)

همچنانکه بتفصیل در مبحث صرف گذشت ضمیر مشترك بیشتر بمنظور تأکید آورده میشود لیکن پاره‌ای از حالات اسم نیز بر آن جاری است مانند :

۱ - میتواند فاعل واقع شود مانند :

عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخاق و خود نکند

۲ - میتواند مفعول واقع شود مانند :

مکن با کس عیان راز دل خود که غیر از خویشان محرم نداری

۳ - میتواند مضاف الیه واقع شود مانند :

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه

که مادرم سر پستان خود نمود سیاه

۴ - اسم اشاره و ضمیر اشاره (این و آن)

الف - میتواند مسند الیه واقع شود مانند :

آن کیست که بر بساط هستی با تو نکند چو خاک پستی

ب - میتواند مسند واقع شود مانند : آنم که زبون و خسته تن می‌آیم .

ج - میتواند فاعل واقع شود مانند : اگر آن ترك شیرازی بدست

آرد دل ما را

د - میتواند مفعول واقع شود مانند :

آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری بابلهی فربه

۴ - میتواند مضاف واقع شود مانند : ماه کنعانی من مسندمصر
آن تو شد .

و - میتواند مضاف الیه واقع شود مانند : وقت آن است نمائی اثر
سر خدا را

ز - میتواند منادی واقع شود مانند : ای آنکه بجان در طلب
جنگ منی .

☆ بطور کلی حالات اسم اشاره بر ضمیر اشاره نیز جاری است .

۵ - موصول (که و چه)

در ترکیب موصول کافی است که بموصول بودن آن اشاره شود.

۶ - (مبهمات)

حالات نحوی بترتیب زیر بر مبهمات نیز جاری است :

۱ - میتواند مسند الیه واقع شود مانند :

آنکس که چو سیم-رغ بی نشان است

از ره-زن ایام در امان است

۲ - میتواند مسند واقع شود مانند : حاصل کار گه کون و مکان

این همه نیست .

۳ - میتواند فاعل واقع شود مانند :

دلا بس-وز چ-و س-ودای زلف او داری

کس بخانه تاریک بی چراغ نرفت

۴ - میتواند مفعول واقع شود مانند :

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد

دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

۵ - میتواند مضاف الیه قرار گیرد مانند :

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۶ - میتواند منادی واقع شود مانند : خیری کن ای فلان و غنیمت

شمار عمر .

۷ - ادات استفهام

ادات استفهام ممکن است یکی از حالات زیر را داشته باشد :

۱ - میتواند مسند الیه واقع شود مانند : که آگه است که کاوس

و کی کجا رفتند ؟

۲ - میتواند مسند واقع شود مانند : کجاست دیر مغان و شراب

ناب کجا .

۳ - میتواند فاعل واقع شود مانند : از گلشن زمانه که بوی وفا

شنید ؟

۴ - میتواند مفعول واقع شود مانند : صبا ز حال و ننگ ما چه

شرح دهد ؟

۵ - میتواند مضاف الیه واقع شود مانند :

ز گرد بادیه این مهرهی نمیآید غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

☆ ممکن است ادات استفهام بمنظور سؤال از علت وقوع امر بکار

رود و در اینصورت واجد حالتی نمی باشد و در ترکیب فقط بادات پرسش

بودن آن اشاره میشود .

۸ - فعل

در ترکیب فعل باید فاعل آنرا مشخص نمود و بفعل بودن آن

اشاره کرد .

۹ - قید

در ترکیب قید لازم است نوع آنرا اعم از (زمان - مکان - حالت و . . .) تعیین کرد قید زمان مانند :

دائم جوانم از مدد همت بلند یعنی ز بار منت کسی خم نگشته‌ام
قید مکان : اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خزند و . . .

۱۰ - حروف

در ترکیب حرف مثل تجزیه فقط بنوع آن اشاره می‌شود مانند :
(حرف ربط و حرف اضافه و حرف شرط و حرف ندا و ...)

۱۱ - اصوات

در ترکیب اصوات نوع آن را مشخص میکنند مثلاً معلوم میدارند
که در معنای تحسین یا تعجب یا تأسف و یا بکار رفته است
مانند :

زینهار لب بحرف طمع آشنا مکن . که کلمه زینهار از حروف
تنبيه است .

نمونه ترکیب

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید

روی میمون - تو دیدن در دولت بکشاید
بخت فاعل ، باز آید فعل (فاعلش بخت) ، از آن حرف اضافه ،
در مفعول با واسطه ، که موصول ، یکی فاعل ، چون از ادات تشبیه ، تو
بدل از یکی (مشبه) ، در آید فعل (فاعلش یکی) ، روی مفعول بی
واسطه (علامت محذوف) ، میمون صفت روی ، تو مضاف الیه میمون ،
جمله روی میمون تو دیدن فاعل ، در مفعول بیواسطه (علامت محذوف)

دولت مضاف الیه در ، بگشاید فعل (فاعلش روی میمون تو دیدن) .

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را

تادگر مادر گیتی چو تو فرزند، بزاید

صبر مسند ، بسیار مضاف الیه صبر (قید مقدار) ، بیاید رابطه.

پدر مفعول با واسطه (مسند الیه) ، پیر صفت پدر ، فلک مضاف الیه پیر

را حرف اضافه ، تادگر حرف ربط ، مادر فاعل ، گیتی مضاف الیه، چو

از ادات تشبیه ، تو مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، فرزند بدل از

تو ، بزاید فعل (فاعلش مادر ،

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبد

وین بشاشت که تو داری همه غمها بزاید

این مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، لطافت بدل از این ،

که موصول ، تو فاعل ، داری فعل (فاعلش تو) همه مفعول بیواسطه (علامت

محذوف) ، دلها مضاف الیه همه ، بفریبد فعل (فاعلش این لطافت) ، و

حرف ربط (جمله مربوط بجملة اوّل) ، این مفعول بیواسطه (علامت

محذوف) ، بشاشت بدل از این ، که موصول ، تو فاعل ، داری فعل (فاعلش

تو) همه مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، غمها مضاف الیه همه ،

بزاید فعل (فاعلش این بشاشت) .

رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد

زهرم از غالیه آید که بر اندام تو سایبد

رشک فاعل ، م مضاف الیه رشک ، از حرف اضافه ، پیرهن مفعول

با واسطه ، آید فعل (فاعلش رشک) ، که حرف ربط ، در حرف اضافه،

آغوش مفعول با واسطه (مضاف) ، تو مضاف الیه آغوش ، خسبد فعل

(فاعلش او که بر میگردد به پیرهن) ، زهر فاعل و (مضاف) ، م

مضاف الیه زهر ، از حرف اضافه ، غالیه مفعول با واسطه ، آید فعل (فاعلش زهر) که حرف ربط ، بر حرف اضافه ، اندام مفعول با واسطه (مضاف) ، تو مضاف الیه اندام ، شاید فعل (فاعلش غالیه) .

نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشائی

پیش نطق شکرینت چوئی انگشت بخاید

نیشکر فاعل ، با حرف اضافه ، همه مفعول با واسطه (مضاف) شیرینی مضاف الیه همه ، اگر حرف شرط ، لب مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، بگشائی فعل شرط (فاعلش تو ضمیر مستتر) ، پیش قید مکان (مضاف) ، نطق مضاف الیه پیش (موصوف) شکرین صفت نطق (مضاف) ، ت - مضاف الیه شکرین ، چو حرف تشبیه ، نی مشبه ، انگشت مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، بخاید فعل (فاعلش نیشکر) ،

گر مرا هیچ نباشد نه بد دنیا نه بعقبی

چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

گر حرف شرط ، من مفعول با واسطه (مسند الیه) ، را حرف اضافه هیچ قید نفی (مسند) ، نباشد رابطه ، نه حرف ربط (کلمه مربوط) ، به حرف اضافه ، دنیا مفعول با واسطه ، نه حرف ربط ، به حرف اضافه عقبی مفعول با واسطه (مربوط بکلمه دنیا) ، چو حرف ربط (جمله مربوط) ، تو مفعول بیواسطه (علامت محذوف) دارم فعل (فاعلش من ضمیر مستتر) ، همه مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، دارم فعل (فاعلش من ضمیر مستتر) ، دگر از مبهمات ، م مفعول با واسطه (با اضافه کردن حرف اضافه مقدر) (مسند الیه) ، هیچ مسند ، نباید رابطه ،

دل بسختی بنهادم پس از آن دل بتو دادم

هر که از دوست تحمل نکند عهد نباید

دل مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، بسختی قید حالت ، بنهادم

فعل و فاعلش (من ضمیر مستتر) ، پس قید زمان ، از حرف اضافه ،

آن مفعول با واسطه ، دل مفعول بیواسطه (علامت محذوف) ، به حرف

اضافه ، تو مفعول با واسطه ، دادم فعل و فاعلش من ضمیر مستتر ، هر که

از مبهمات (فاعل) ، از حرف اضافه ، دوست مفعول با واسطه ، تحمل

نکند فعل و (فاعلش هر که) ، عهد فاعل ، نباید فعل ،

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری

ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید

با حرف اضافه ، همه مفعول با واسطه (مضاف) ، خلق مضاف الیه

همه ، نمودم فعل (فاعلش من ضمیر مستتر) ، خم مفعول بیواسطه علامت

محذوف (مضاف) ، ابرو مضاف الیه خم ، که موصول ، تو فاعل، داری

فعل ، ماه مفعول بیواسطه (علامتش محذوف) (موصوف) ، نو صفت

ماه ، هر که از مبهمات (فاعل) ببیند فعل ، به حرف اضافه ، همه مفعول

با واسطه (مضاف) ، کس مضاف الیه همه ، بنماید فعل (فاعلش او

ضمیر مستتر) ،

گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی

آنکه روی از همه عالم بتو آورد نشاید

گر حرف شرط ، حلال مسند ، است رابطه ، که موصول ، خون

مفعول بیواسطه (مضاف) ، همه مضاف الیه خون (مضاف) ، عالم مضاف

الیه همه ، تو فاعل ، بریزی فعل ، آنکه فاعل ، روی آورد فعل، از

حرف اضافه ، همه مفعول با واسطه (مضاف) ، عالم مضاف الیه همه ،
 به حرف اضافه ، تو مفعول با واسطه ، جمله (آنکه روی آورد از همه
 عالم بتو) مسند الیه ، شاید مسند و رابطه در اصل : (بمعنای شایسته
 نیست) .

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند

پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید

چشم مفعول بیواسطه (علامت محذوف) (مضاف) (عاشق
 مضاف الیه چشم ، نتوان دوخت فعل) که حرف ربط ، معشوق مفعول
 بیواسطه (علامتش محذوف) ، نبیند فعل فاعلش چشم، پای مفعول بیواسطه
 (علامتش محذوف) ، بلبل مضاف الیه پای نتوان بست فعل ، که حرف
 ربط ، بر حرف اضافه ، گل مفعول باواسطه نسراید فعل فاعلش بلبل ،

سعدیا دیدن زیبا نه حرام است ولیکن

نظری گر بنمائی دلت از کف بر باید

سعدی منادی ، الف حرف ندا ، دیدن مسند الیه (مضاف) ، زیبا
 مضاف الیه دیدن ، حرام مسند ، است رابطه ، ولیکن حرف ربط مرکب
 نظری بنمائی ، فعل و فاعلش (تو ضمیر مستتر) ، گر حرف شرط ، دل
 مفعول بیواسطه علامتش محذوف (مضاف) ، ت مضاف الیه دل ، از حرف
 اضافه ، کف مفعول با واسطه ، بر باید فعل فاعلش (او که بر میگردد
 زیبا) .

غلطنامه

غلط	سطر	صفحه
پهلوی	۱۵	۱۱
مصونه	۱۲	۱۲
معخم	۲۵	۱۲
زبر	۵	۱۵
مخدوف	۲۰	۲۷
نشات	۷	۲۹
مغولی	۱۲	۳۹
مغولی	۸	۴۰
فریاد	۱۶	۴۰
مثالهایان	۱۴	۴۹
ضعف	۱۷	۹۰
فرشته	۵	۱۰۴
کشتید	۲	۱۳۸
گرو	۸	۱۶۴
جمه	۱۶	۱۸۶